پژوهشی در شاهنامه

کیومرث و هوشنگ

فردوسی در باره دین چه میاندیشد ؟

چرا شاهنامه با
داستان کیومرث و هوشنگ
آغاز میشود ؟
کاربنیادی حکومت ، نگاهداشتن و پرورش
زندگی در گیتی است
(متن سخنرانی درکلن ۲۹ اکتبر ۱۹۹۵)

منوچهر جمالی

I SBN 1 899167 30 7
1995
Kurmali Press , London

پژوهشی در شاهنامه
کیومرث و هوشنگ

فردوسی در باره دین چه میاندیشد ؟

چرا شاهنامه با
داستان کیومرث و هوشنگ
آغاز میشود ؟
کـاربنیـادی حکومت ، نگاهداشتن و پـرورش
زندگی در گیتی است

(متن سخنرانی درکلن ۲۹ اکتبر ۱۹۹۵)

منوچهر جمالی

I SBN 1 899167 30 7
1995
Kurmali Press , London

شاهنامه ،

پاسخیست به این پرسش :

که گیتی بآغازچون داشتند ؟
که ایدر بما خوار بگذاشتند؟
چگونه سرآمد به نیك اختری
بر ایشان همه روز کنداوری؟

فاکس 65 52 259 - 5 - 0034

پدید آمد این گنبد تیزرو
شگفتی نماینده نو بنو

شیوه اندیشیدن ایرانی ، هزاره ها ، « پیدایشی » بوده است . شیوه تفکر پیدایشی ، برضد شیوه تفکرِ « خلقتی » است . ادیان سامی، بر شالوده تفکر « خلقت بر بنیاد مشیت و امر » ، استوار شده اند. تفکر پیدایشی ، پی آیندِ « اصل قداست زندگی و اولویت زندگی » میباشد . اینست که جهان ایرانی از جنبش و تنش درونی نیروهای موجود در یك سرشك یا یك تخمه ، پیدایش می یابد . همچنین انسان ، از یك تخمه ، پیدایش می یابد . هیچکدام از اینها با « امر و مشیت خدائی قادر » خلق نمیشوند . جهان و انسان و جانوران ، ساخته و مصنوعِ قدرت نیستند . مبدء آفرینش ، درسراسر آفرینش هست ، وبرعکس اندیشه « خالق و مخلوق » ، آفریننده ، که تخمه باشد ، از آفریدگانش جدا نیست ، ودر آفریدگانش که پیدایش او هستند ، همان ویژگی آفرینندگی هست که در مبدء بوده است. آفریده ، همانند آفریننده ،آزاد است . از اینجاست که با « زادن » ، زاده ، آزاد بوده است، وواژه آزادی از ریشه زادن است . آزادی ، ریشه مادری دارد و پیدایشی است .پی آیند اصل تفکرِ پیدایشی آنست که « حقیقت و معرفت و نظام و حقوق » ، یکراست و بی میانجی از گوهر خودانسانها ، سرچشمه میگیرند ، و مانند ادیان سامی ، « تنزیلی و ظهوری و هبوطی » نیستند . سروش ، پدید آورنده است و هیچگونه همانندی با روح القدس مسیحیت و جبرئیل اسلامی ندارد که تنزیلی هستند .« گفتار اندر آفرینش عالم » در شاهنامه ، بیانی از همین نظریه پیدایشی است نه از « خلق به امر از دید اسلامی » . اینست که دین در اسلام ، تسلیم شدن در برابر « امر خالق » و « میثاق بندگی از امراین خالق از زبان رسولانش » میباشد ، ولو آنکه « تسلیم شدن به امر خالق » را در یك

اسطوره ، جزء فطرت میسازد . اندیشه « پیدایشی » ، به آئین مادری (بانو خدائی) باز میگردد . پیدایش ، چیزی جز همان « زایش » نیست . و خدای مادری برای آفریدن ، نیاز به قدرت و امر دادن ندارد . او با کلمه، از هیچ ، نمیسازد . او از گوهر خودش ، جهان را پدیدمیآورد . جهان ، از نخستین تخمه ، میزاید . کلمه ، که تجسم خالص امر و اراده است ، از هیچ ، هرچه میخواهد ، میسازد، و متضاد با اندیشهِ پیدایشی است . مادر ، میزاید ، تخمه میروید ، چشمه میتراود . آنچه در گوهر آنهاست ، پدیدار میشوند و میگسترند و می بالند و پرورده میشوند. واژهِ تخمه ، واژه ایست که هم تخمه های گیاهی و هم زهدان مادینه و هم نطفه نرینه و هم تخم مرغ را دربر میگیرد . اینست که سیمرغ فراز « درخت همه تخمه » ، نشان همین عینیت دادن تخم مرغ و تخم گیاهانست و ازآنجا که این درخت در دریای فراخکرتست ، نشان عینیت مادینه بودن هر دوهست ، چون آب با زن ، عینیت دارد .

خلق کردن ، ساختن و جعل و صنعت است . از مشتی خاك که هیچ است ، خدا ، انسان را « میسازد » . خالق، هریکی را با امرش ، جدا جدا میسازد . و طبعا این « اراده و امر » است که مقدس است و « کلمه » ، نماد این امر و اراده است . درحالیکه درزبان فارسی ، واژه ، نشان روئیدن و پیدایش است . در جهان پیدایشی ، همه چیز از هم پدیدار میشوند ، یا بسخنی دیگر از هم زائیده و روئیده و تراویده میشوند . ولی خالق ، « زادن » را برترین ننگ خود میداند،و چون نمیتواند بزاید ، « امر وخواست » را جایگزین آن میسازد. اندیشه پیدایشی ، استوار بر اولویت و قداست زندگی است و میکوشد همه چیز را با تخمه ای آغاز کند . هر چیزی اولویت و اصالت و قداست دارد که از تخمه ای باشد . تخمه ، اصل زندگیست . در آغاز ، تخمه است که پیدایش می یابد ، نه هیچ ، که فقط قدرت میتواند ازآن چیزی بسازد . ازاین تخمه است که جهان یا انسان به خودی خود برون میروید (خودزاست) ولی خدای خالق نیاز به هیچ دارد ، تا آنچه را که میخواهد ازآن بسازد . موضوع پیدایش را در کتابی جداگانه خواهم گسترد   منوچهر جمالی

زندگی ،
سرچشمه حکومت است

آیا فردوسی میتوانسته است اندیشه خود را در باره دین ،آشکارا بگوید ؟

دین ، در فرهنگ باستانی ما ، که جای پایش در اسطوره های ما مانده است ، بکلی با معنائی که سپس به آن داده شده است ، و اکنون ازآن داریم ، بسیار فرق داشته است . از اینگذشته این مسئله که ، فردوسی نسبت به مسئله دین چه میاندیشیده است ، به شیوه تفکر ایرانی در آغاز ،گره خورده است . یك سراینده اسطوره ای ،خودرا با روان و فرهنگ یك ملت عینیت میدهد ، از این رو کمتر نظر شخصی اش را بیان میکند، وبیشتر تفکر مایه ای ملتش را . یك غزلسرا ، که احساسات و عواطف فردیش ، محور کارش هست ، آگاهبود دیگری دارد که یك اسطوره سرا . اینست که مسئله دین در شاهنامه فردوسی ، که حاوی اسطوره های ماست ، یك مسئله ملی و فرهنگی است . این مسئله ، بارها طرح شده است ، و هر باری ، از دیدگاههای بسیار کوتاه و تنگ ، و یا بسیارغرض آلوده ، به آن پاسخ داده شده است .

ملت پرستی تنگ نظرانه و تعصب آلوده کنونی ، همانقدردرپژوهش ، زیان آور است ، که از اندیشه « برتری فرهنگ یونان » به آن نگریستن ، که در همه علوم انسانی و اجتماعی و تاریخی غرب ریشه دوانیده است ، یا همانقدر

زبان آوراست که فرهنگ غنی ایران را به علت شکست سیاسی رژیم ساسانی از اعراب ، جاهلیت شمردن .

در دوره ای که سلطان محمود ، دنبال رافضی و منافق و مشرک میگشته است تا سرشان راببرد و بدینوسان لقبی از خلیفه دریافت کند ، در جهانیکه مولوی از ترس از شمشیر بران شریعت دم فرومی بسته است :

دریغ شرح نگشت و زشرح میترسم که تیغ شرع برهنه است درشریعت او

در جهانیکه حافظ برای نوشیدن یك جرعه می که آزارش به هیچکس غیرسد ، چه مقدار آزار از مردم نادان (و سرچشمه آن نادانی) می برده است ، در جهانیکه این سخن ، اعتبار مطلق داشته است که « هرکس دینی غیر از اسلام بر گزیند ، از او پذیرفته نخواهد شد - قرآن سوره ۸ ، آیه ۱۲ » و « هر جا مشرکین را دیدید به قتل برسانید و از شهر شان برانید ، سوره ۲ آیه ۱۹۱ » و « با بر خورد به کفار ، گردن آنهارا بزنید و آنقدر بکشید تا زمین از خون آنها رنگین گردد ، سوره ٤٧ آیه ۲ » و بالاخره آیه مشهوریکه برای آزادی دین ، بسیار به آن استناد میشود که « لا اکراه فی الدین » باشد، فقط این معنا را داشت که دین فقط یك دین است ، و در داخل این دین ، که اسلامست اکراهی نیست (ویا خواندن این کلمات در کل آیه ، بکلی معنای وارونه اش را میدهد که اسلامهای راستین ازآن میگیرند) ، آنگاه باید از خود پرسید که آیا فردوسی میتوانسته است ، اندیشه خود را آزادانه و آشکاردر باره دین ، در آغاز شاهنامه ، یا در آغاز بخشها و داستانها که بسیار حساس بودند و در چشم میافتادند ، بگوید ؟

ولی در اسلام ، « شهادت دادن زبانی به خدا و رسول و اسلام » کفایت میکند ، تا انسان از دم تیغ واز مرگ نجات پیدا کند ، البته این مهم نبوده است که در دلش به اسلام و خدا و رسول ایمان حقیقی آورده باشد یا نه . این حسابیست میان فردو خدایش .

پیوند واژه ها با تجربیات روانی یك ملت

پیوند گوهری ایرانی با مفاهیم فرّ و آفرین ، که بنیاد روابط میان فرد و اجتماع بود

البته شیوه برخورد یك ایرانی با این دروغ ، با شیوه برخورد یك عرب با همین دروغ ، بسیار متفاوت بوده است . ما به آسانی ، واژه « صدق » را در لغت نامه برابر واژه « راستی » میگذاریم و واژه کذب را در برابر واژه « دروغ » میگذاریم . تساوی اینها ، از دیدگاه لغت نامه ای ، کاربست روا و معتبر و بیخطر . همانطور که خود « واژه » را بی دغدغه خاطر ، میتوان بجای « کلمه » گذاشت . ولی راستی و دروغ ، در اثر تجربیات هزاره ای ایرانی ، ریشه ها روانی و گوهری و وجودی دیگری در فرهنگ ایران دارد که صدق و کذب در روان یك انسان عرب .

شاید با اشاره به دو اصطلاح « فرّ و آفرین » بتوان این نکته را بسیار روشن ساخت . فرّ ، از دیدگاه ایرانی ، « بیان گوهر ذاتی فردی » در اعمالش و گفتارش و اندیشه هائی بوده است که برای آبادی گیتی و بهزیستی اجتماع میکرده است . و ضرورتا باید به آن آفرین گفت و آنرا شناخت ، تا فرد و اجتماع ، در پیوندی افزاینده و پرورنده باهم قرار گیرند . ولی این شیوه تفکر ایرانی با آمدن جهان بینی اسلامی بکلی به هم خورد .

بهم خوردگی رابطه فرّ و آفرین وآغاز قبر پرستی در ایران

فرّ ، که از سوئی « بیان گوهر ذاتی فردی بود » از دید اسلامی « منیت و کبر » شمرده میشده ، که با « تسلیم در برابر الله » ، متضاد بود . این تجربه مایه ای زنده که انسان فرّ را ببیند و به آن آفرین بگوید و اشخاص را بشناسد ، هنوز در او زنده ماند . و هیچگاه با سر اندیشه تسلیم اسلامی زدوده نشد ، بلکه از این پس از آفرین گوئی ، محروم شد . فرّ را میدید ولی حق آفرین

گوئی نداشت . واین محرومیت ، که بیان زنده و پویا ماندن اندیشه فرّ در اوست ، اورا همیشه میآزرده است ، و هنوز نیز اورا میآزارد . این بود که از لحظه ای که کسی میمرد ، میتوانست این محرومیت را جبران کند ، و بدین شیوه « قبر پرستی » با شدت شگفت انگیزی آغاز شد ، و ادامه خواهد یافت ، تا باز اندیشه فرّ، دوباره آشکارا در اجتماع ، زنده و پرورده شود . در سراسر ایران ، پیش از آمدن اعراب ، قبر پرستی نبود . مرده را بشیوه زرتشتی ، کرکسها میخوردند چون کرکسها مرغ خدائی بودند ، و هیچ اثری از آنها بجای گذارده نمیشد .پس این قبرپرستی ناگهان ازکجا سبز شد ؟ در حالیکه عربها ، ازاینکه فقط خدا را باید ستود ، و فرد انسان را هیچگاه در زندگیش نباید برای فردیتش ارج گذاشت ، چنین واکنشی نشان ندادند ، و قبر پرست هم نشدند .محرومیتی نداشتند تا آنرا پس از مرگ کسی جبران کنند . مسئله فرّ ، مسئله فردیت ایرانی بود . مسئله « شناخت ارزش فرد ، در اجتماع و سیاست » بود . این یك تجربه مایه ای بسیار نیرومند است که هنوز در ایرانی زنده است ، و همیشه این محرومیت ، سبب « فردیت بیمار » در او میشود . واین فردیت بیمار ، با همان سر اندیشه فرّ و آفرین ، بستگی ذاتی دارد ، و هیچگاه اندیشه اسلامی « تسلیم » ، که متضاد با این اندیشه فرّ است ، نتوانست این تجربه را بخاك نیستی بسپارد . حالا که به زنده نمیتواند آفرین بگوید ، تا میتواند پس از مرگش به او آفرین میگوید ، و قبرش و ضریحش را بتاوان نگفتن آن آفرینها ، صد برابر می بوسد . این کار کار خرافه و یاحماقت آمیز نیست ، این بیان از خودبیگانگیست . ایرانی ، حتی وقتی کلمه ای مشابه « روح » در مسیحیت خواست بسازد ، همین کلمه فررا بکار برد و روح ، شد فره ور یا فره وشی . اکنون همین اندیشه فره ور ، حتی ساختار بهشت یا جنت را عوض میکند .یعنی تصویر ایرانی از بهشت ، با تصویرعرب و اسلام از بهشت فرق دارد . چون فره ، پیوند فرد با اجتماع بود ، بدینسان « سعادت فردی در آخرت » ، به فکر ارضاء شهوات فردی درجنت بودن ، با اندیشه فرّ ، سازگار نبود . و ازآنجا که مفهوم « فرّ » ، نماد گرایش

گوهری ایرانی به « فردیت » است ، با زدودن مفاهیم بهم گره خورده « فر و آفرین » ، فردیتش ، سرکوب شد ، و ایرانی ازآن پس ، « فردیت بیمار » پیداکرده است . و همه تلاشهای اجتماعی و سیاسی ، در اثر همین « فردیت بیمار و زخم دیده » بجائی نمیرسند ، و بزودی گرایش به هرج و مرج ، پیدا میکنند . و تداوی این « فردیت بیمارو آزرده » ، از راه بسیج ساختن دوباره اندیشه « فر و آفرین » ممکن میگردد .

راستی ، خودزائی است .
(راستی ،خود پروری و مردم پروری بود)
دروغ ، آزردن بود .
(دروغ ، هم خود آزاری و هم مردم آزاریست)

اکنون به همان « شهادت به خدا و رسولش » باز میگردیم . اگر کسی نظر سطحی به شاهنامه بیاندازد می بیند که در بسیاری از جاها « راستی » ، با « بی آزاری » ، همراهست . در بندهشن که داستان آفرینش ایرانی باشد درست می بینیم که دروغ ، به معنای آزار و گزند و بیماری و خشکی و تنگیست . این تساوی راستی با بی آزاری ، و تساوی دروغ با آزار و درد ، به مفهوم « خدای پیدایشی » باز میگردد ، نه به مفهوم « خدائی که با خواست و امر ، خلق میکند » . راستی ، همان پدیدارشدن زندگی خود است . ازاین رو در راستی یا در خود زائی ، انسان ، خوش می برد و پرورده میشود ، و وارونه اش در دروغ ، خود در خود ، بسته میگردد ، و زندگی نمیتواند پیدایش یابد ، از این رو خود را میآزارد ، و در اثر « فشرده شدن در خود » ، مهاجم یا پتیاره و آزارنده و قهر ورز میگردد . اهریمن ، چون خود را نمیتواند پدیدار سازد ، قدغن میکند که از او هیچگاه نپرسند ، چون نمیتواند در پاسخ خودرا بنماید و پدیدار سازد ، و طبعا در خود درد میبرد ، و دیگران را میآزارد . ضحاک در اینکه همه جهان را میآزارد ، در آغاز ، متوجه نمیشود که او خود

را میآزارد ، و ناگهان به این خود آزاری ، پی میبرد . می بینیم که شهادت دادن ، تنها گواهی دادن بزبان نیست . برای ایرانی ، این یك مسئله فکری و ذهنی نیست که فقط بر لب بیاورد ، بلکه بلافاصله یك واکنش ژرف روانی و گوهری و وجودی می یابد . در واقع ، اصل اخلاق ایرانی ، « زنیرو بود مرد را راستی » است . راستی ، شکوفائی نیرومندی وجودی اوست . پیدایش وجود ، که راستی است ، استوار بر یقین گوهری به خود استکه اززندگی میجوشد ، نه بر « ایمان » . یقین ، پیدایشی است . ایمان ، خلقتی است . نهادن « اخلاق اسلامی » به جای « اخلاق ایرانی » ، یك ویرانگری وجودی درپی داشت . اخلاق اسلامی ، مدنیتی بود که جای اخلاق ایرانی را که فرهنگش بود ، هیچگاه نگرفت . ما درزیر پوشش مدنیت اسلامی ، همیشگی فرهنگ ایرانی داشته ایم . در راستی ، انسان ، خوشی برای دیگران و خود میآفرینند . در دروغ ، انسان ، هم خود را و هم دیگران را میآزارد . با این دروغ که ایمانش برآن استوار بود ، خود آزاری و خشونتگری به خود ، در تعزیه حسینی و ریاضتگری های صوفیانه ، شکل به خود گرفت و ماند ، تا به امروز که در « بوف کور » صادق هدایت ، شکل تازه و مدرن خود را یافته است . با آنکه « اسلام آوردن به اکراه و زور » ، پس از خو گیری تدریجی به آن ، از خود آگاهی اش نیز فراموش شد ، ولی تأثیر گوهریش ، ماند و همیشه خواهد ماند . چون گوهر ایرانی ، استوار بر همان فرهنگِ « زنیرو بود مرد را راستی » است . راستی ، پیدایش نیروی ذاتی است . راستی برای نیرومند برابر با بی آزاری و شادی آفرینی برای دیگران و خوش بودن از این شادی آفرینی است . ودروغ برابر با آزردن ، و درد آفرینی برای دیگران ، و احساس درد در خود از این درد آفرینی است .

روشی برای پژوهش اسطوره ها در شاهنامه

اینست که « تجربه بنیادی ایرانی از دین » و تفاوتی که با دینی که اکنون دارد

، مسئله پویا و کنونی و زنده است ، و برای پل زدن میان این دو است که هر روز ، اسلام راستینی ساخته و پرداخته میشود . ازاین رو مسئله دین از دید فردوسی ، یك مسئله زنده معاصر ماست . این تجربه فردوسی از دین ، در ما زنده است و پاسخگوئی به این کشش درونیست که اسلام ایده آلی ساخته میشود . و در یافتن این تجربه ، با دریافتن اسطوره ها رابطه دارد .

ولی دستکاریها در اسطوره ها ، همیشه بوده است . همین نکته که فردوسی در باره دین چه میاندیشیده است ، مارا راهنمائی به یك روش میکند که میتوان در بسیاری از اسطوره های شاهنامه بکار برد ، و اصل را از افزوده ها و ملحقات بعدی باز شناخت . مابايد همیشه به « تناقضی که میان گفتار و کردار پهلوانانست » چشم بدوزیم . اگر دقت کنیم در می یابیم که گفته هائی که پهلوانان میگویند ، با اعمال آنان ، بسیار فرق دارند . و دراین موارد ، ساختار و منطق اعمال آنان ، میزانست ، نه گفته هائی که به آنان نسبت داده شده اند . بسیاری ،در ادوار بعد ، برای حقانیت دادن به منافع وقدرت خود ، گفته هائی در دهان پهلوانان اسطوره ای نهاده اند یا به آنها نسبت داده اند ، از سوئی گفته های اصلی پهلوانان ، با تغییر زمان و مقتضیات ، برای فهم مردم ، ناجور به نظر میرسیده است ، گفته های نخستین ، دست کاری شده است تا با فهم زمان بخواند . مثلا ایرج میگوید که « نباشد بجز مردمی دین من ، که جز کهتری نیست آئین من » . آنگاه یکی از مصححان پژوهشگر شاهنامه ، اخیرا بجای آن نهاده است که « گردنکشی نیست آئین من » . در دوره مادر سالاری ، این برادر جوان بوده است که امتیاز داشته است ، نه بردار پیر . این بردار کوچکتر ، کهتر نبوده است که خودرا فروتن نشان دهد ، بلکه این جوانتر است که منش و فرهنگ و اندیشه را بیشتر دوام می بخشد . فریدون و ایرج ، که بنیاد گذارند ، جوانترین برادرانشان هستند .

و ایرج ، این دین مردمی را که همان « دین مادری یا همان آئین سیمرغی » باشد ، امتیاز ارثی خود میداند ، چون جوانتر از همه بوده است . کهتری ، در اصل اسطوره ، معنای جوانتر داشته است نه کوچکتر . ولی مصححان که از

آئین مادری بیخبر بوده اند (از جمله پژوهشگر قرن بیستمی ما) مسئله را از دیدگاه دوره پدرسالاری می بینند ، و البته این کهتر است که باید فروتنی کند چون حیثیتی و حقوقی فروتر دارد و حق به سرکشی ندارد . در حالیکه ایرج با مـهـر در برابرپدرش فـریدون کـه تجسم داد است ، بر ضـد اندیشـه داد ، سرکشی میکندو درپایان داستان به این سرکشی اشاره میشود . می بینیم که بدینسان ، مصحح ، آنچه نا دانسته ، بحسب تصادف صحیح مانده بوده است ، با پژوهش علمی سـالیـان درازش ، غلط کـرده است ، و راه مـا را به درك اسطوره هایمان بسته است .

زال از سیمرغ ، بینش متعالی میآموزد یا نزد او عذاب از وحشیگری می برد ؟

مثلا سیمرغ ، به عنوان بانو خدا ، در دوره ساسانی ، فراموش شده بوده است . زرتشت ، بانو خدا آرماتی را بجای سیمرغ ، جزو امشاسپندان پذیرفته بوده است و جائی برای سیـمـرغ نداشتـه است . طبعـا وقتی زال از سیـمـرغ سخن میگوید ، طوری وانمود میشود که او « نزد دو دام و به عبارت ما ، وحوش » پرورده شده است و زجر و عذاب فراوان دیده است و ازاین رو همیشه شکایت مـیکند . در حـالیکه این عظمت اوبوده است کـه بانو خـدا اورا بی مـیـانجی پرورده است . مثل این مـیماند که عیسی ، ازآن شکایت بکند که پسر خدا میباشد . پسر مادرخدا بودن در آن زمـان ، مهمتر از پسر « پدرخدا » بودن عیسی بوده است . ودرست این نکته ، چون او سیمرغیست ، حق و آزادی زناشوئی با اهل هر عقـیده ای و ملتی را دارد ، یا از آزادیهای دیگر حق دارد برخوردار شود . ولی این داستان طوری دستکاری شده است که این آزادیها و حقـوقش را بیـشتـر بحسـاب وحشـیگری زال مـیگذارند ، چون نزد دد و دام وحشی ، بزرگ شـده است ، و فـرامـوش مـیـشـود کـه جـای دیگر یاد از آن میشود که از سیمرغ ، حکمت آموخته است . و این سیمرغست که پزشکی

میداند ، و رستم را در زاد ، در اثر همین دانش پزشکیش نجات میدهد . ولی علیرغم این دستکاریها ، با اندکی موشکافی ، میتوان سره را از ناسره یا به عبارت بهتر ، افکار دو دوره متفاوت را از هم جدا ساخت .

آیا جمشید ، قربانی خونی کرد ؟
آیا جمشید ، طبقات اجتماعی را ساخت ؟

مثلا در اوستا قربانی جانوران به جمشید نسبت داده میشود ، یا در شاهنامه ، ساختن طبقات ، به جمشید نسبت داده میشود ، واین هر دو گفته هائی هستند که با عمل اصلی جمشید ، بکلی سازگار نیست . چون ازسوئی کاری اصلی جمشیدآن بوده است که رنج و درد را از همه زندگان دور سازد ، و از سوئی دیگر کار اصلی جمشید آن بوده است که رشك را از جامعه انسانی بر اندازد ، و رشك ، آن جا نیست که نابرابری اجتماعی و اقتصادی و حقوقی نباشد . پس چگونه جمشید میتواند ایجاد طبقات کند که سرچشمه رشك ورزیست .
یا اینکه جمشیدی که با فرش کارهائی میکند که مردم را بدلخواهشان به خود جذب میکند ، ویا بنا بر ویده دات (اوستا) ، به مردم آزادی میدهد تا طبق دلخواهشان خانه ، و به عبارت ژرفتر ، نظم بسازند ، چگونه میشود ، چنین شخصی از مردم بخواهد که برضد میلشان به اکراه ، اورا به عنوان خدا بپذیرند . یا در اوستا میآید که دروغ گفت . و آزردن با اصل « منجی بودن از درد جمشیدی » نمیخواند . جمشید در فرهنگ ایران ، برترین نماد « نجات دهنده زندگان از دردهاست » پس گفته ای که به او نسبت داده شده است ، با تئوری فرّش بکلی نا هم آهنگ است ، وفرّ جمشیدی ، اصلیست محوری و تزلزل ناپذیر در اسطوره های ایران .

آیا شهادت زبانی فردوسی معیار ماست

یا شاهنامه ، که کار سراسر زندگیش هست ؟

اکنون با همین روش ، به خود شاهنامه در کلش باز میگردیم . شاهنامه که « کار سراسر عمر فردوسی » است ، و شیره و جود او در آن هست ، شاهنامه ای که با « تئوری پیدایش » آغاز میشود که برضد « امر به خلقت الهیست » و طبعا برضد کل منطق قرآنست ، چون اسلام ، « تسلیم بودن در برابر همین امر است » ، و میثاق با این امر است ، و اسطوره هایش با تراژدی رستم و اسفندیار پایان می پذیرد ، وتراژدی ، برخورد ارزشها آشتی ناپذیرند . به عبارت دیگر ، مرحله نهائی اخلاق (ارزشها) را برخورد انسان و تاریخ ، به بن بست اخلاقی ، میشمارد . خرد در برابر اضداد آشتی ناپذیر ، گرفتار بن بست میشود . ودین اسلام ، چنین بن بستی را نمی پذیرد . و پایان شاهنامه که تاریخست ، با شعر مربوطه « تفو بر تو ای چرخ گردون تفو » انجام می یابد ، اینها چه رابطه ای با اعترافات رسمی و لفظی شهادت گونه به اسلام در چند جای شاهنامه دارد ؟

دین از دیدگاه فردوسی
بیان سر اندیشه ایرانی از زبان یک هندی

آنچه مسلمست ، شهادتهای رسمی در آغاز شاهنامه یا چند جای دیگر ، چه از او باشند چه نباشند ، در چنین فضائی که هیچکس پروا نمیکرده است نظر خودش را در اینگونه مسائل بگوید ، تهی از ارزش و اعتبار است . ولی فردوسی سخنسرائیست که میتواند و میداند که چنین اندیشه ای را در کجا و چگونه باید گفت . ودرست اندیشه خود را در باره دین ، که پیوند کامل با

اساطیر نخستین ایران دارند ، در داستان کید هندی میگوید . و تمثیلی که میآورد ،که از اساطیر نخستین ایران، بر خاسته ، و بازتابنده تجربیات اصیل ایرانیست . اینکه این اندیشه را در دهان یك هندی گذاشته ، وبا کمال وضوع میتوان دید که نمیتواند از تفکریك هندی سر بزند ، از آنجا مشخص میشود که این اندیشمند هندی ، ادیان هند را بکلی نمیشناسد ، و حتی یك نام هم از یك دین برجسته هندی نمی برد . و اینکه این اندیشه ، برخاسته از اسطوره های ایرانست ، موضوعیست که بدنبال این گفتار به آن خواهیم پرداخت . در اینجا ، تمثیلی را که فردوسی آورده ، در همان دامنه تمثیلی اش میفهمیم ، واز شیوه تأویلات آسمان ریسمانی که امروز نزد اسلام سازان راستین متداولست ، می پرهیزیم .

شاهنامه در کلش ، بیشتر جهان بینی پهلوانی است ، و دین مردمی را نشان میدهد ، که تفاوت زیادی با « دین و تئولوژی زرتشتی » دارد . در آغاز فردوسی نشان میدهد که ده شب پی در پی ، این پیشامد را در خواب دیده است . از دید زرتشی ، خواب ، هدیه اهورامزداست و از دید فرهنگ باستانی ایران ، این سروش است که با خواب دیدن ، کار دارد که هر دو بیان آنست که آنچه در خواب دیدهاست ، حقیقت دارد :

چنین گفت گوینده **پهلوی** — **شگفت آیدت** کین سخن بشنوی
یکی شاه بد ، هند را ، کید نام — خردمند و بینادل و شادکام
دل بخردان داشت ، مغز ردان — نشست کیان ، فرّه موبدان
دمادم بهده شب پس یکدیگر — همی خواب دید ، **این شگفتی نگر**
بهندوستان این که دانا بدند — بگفتار و دانش ، توانا بدند
بفرمود تا ساختند انجمن — هر آنکس که دانا بد و رای زن
همه خوابها پیش ایشان بگفت — **نهفته پدید آورید از نهفت**
کس آنرا گزارش ندانست کرد — پر اندیشه شان دل و روی زرد
یکی گفت با کید کای شهریار — خردمند و از مهتران یادگار
یکی نامدار است **مهران** بنام — بگیتی ز دانش رسیده بکام

بشهر اندرش خورد و آرام نیست　　**نشستن بجز با ددو دام نیست**

زتخم گیاهان کوهی خورد　　چو مارا بمردم همی نشمرد

نشستنش با غرم و آهو بود　　ز آرام مردم بیکسو بود

آنگاه به تأویل خوا بی که شاه از کرپاس دیده بود میرسد :

دگر آنکه دیدی تو کرپاس نغز　　گرفته ورا چهارپاکیزه مغز

نه کرپاس نغز ، از کشیدن درید　　نه آمد ستوه ، آنکه اورا کشید

تو کرپاس را ، دین یزدان شناس　　کشنده ، **چهار سو آمد از بهر پاس**

یکی دین دهقان آتش پرست　　که بی باژ ، برسم نگیرد بدست

دگر دین موسی که خوانی جهود　　که گوید جز اینرا نشاید ستود

دگر دین یونانی ، آن پارسا　　که داد آورد در دل پادشا

چهارم زتازی یکی دین پاک　　سر هوشمندان بر آرد ز خاک

همی بر کشند آن ازین ، این ازآن

شوند آن زمان ، دشمن از بهر دین

به هر حال بطور مستقیم این اشعار ، دین را ، کرپاسی میداند که چهار سویش را دین یهودی ، ودین تازی ، و دین دهقانی ، و دین یونانی گرفته اند . دین یونانی به احتمال قوی ، فلسفه ای از یونان ، یا به احتمال قوی ، فلسفه افلاطونست .

فهم این ابیات فردوسی ، بشیوه تمثیلی

نتایج مستقیم و محسوس این مثال ، آنست که دین ، انطباقی با مفهوم اسلامی از دین ، و با مفهوم ما از دین ندارد .دین ، در اینجا مفهوم گسترده ای دارد که حتی میتواند فلسفه را نیز جزو خود بشمارد . ولی مهم و مستقیم بعدی اینست که این چهار شخص ، یا چهار دین مثبت تاریخی ، « دین حقیقی » را از چهار سو میکشند، تا از هم پاره کنند ، درحالیکه نقش

اصلیشان آنست که از آن پاس دارند . ولی کرباس ، علیرغم این تلاشها ، ازهم پاره نمیشود . حس تصرف ومالکیت این چهار نفر ، بیش از علاقه آنها به نگاهبانی ، و حفظ وحدت دین است . در واقع این چهار ، بر ضد ویژگی بنیادی دین که پیوستگی است ، رفتار میکنند . دین ، حقیقتی است از هم پاره نشدنی ، که در اختیار و تصرف آنها نیست . دین ، حقیقتی است واحد که از آن هیچیك از ادیان و فلاسفه ، نیست . تضاد «ادیان مثبت تاریخی» با « دین حقیقی » ، در این مثال ، بوضوح ، نمودار میگردد .

در این مثال ، گفته نمیشود که دین ، یك ماهیت متعالی و خدائی دارد ، بلکه بافته ایست که هست ، و هیچگاه از هم پاره نمیشود ، وحق مالکیتش از آن هیچکدام از ادیان نیست . دین ، مانند کرباس ، تار و پودیست که به هم بافته شده است ، وطبعا نظم و هم آهنگی اضداد ، در آن ضروری هست . گوهر کرباس ، به هم پیوند دهندگی اضداد است ، و نقش ادیان واقعی و مثبت تاریخی ، برعکس این ویژگی گوهری دین ، و بر عکس وظیفه آنها به پاسداریش ، پاره کردن آنست . هر چند که در تلاش همیشگی خود ، کامیاب نمیشوند . کرباس ، فقط به عنوان نماد این پیوند ، در برابر « تلاش ادیان برای پاره کردن » بکار برده میشود ، نه به معنای سودی که در پوشیدن میتواند داشته باشد . البته کرباس ، پارچه ایست سپید . این سپیدی باید با آن پیوند ، رابطه داشته باشد . سپیدی ، نماد هم آهنگی و برابری پیوندیست که در کرباس ، پنهانست . رنگارنگی اضداد ، در زیر سپیدی پنهانند. کرباس ، مجموعه ایست از نقاط پیوند یا گره ، که بیان « مقدس بودن پیوند » می باشند . هرکسی و چیزی ، در اثر پیوند محسوسی که با افراد نزدیك به خودش دارد ، پیوند با کل ، می یابد . در کرباس ، علیرغم پیوند ، هیچ گرهی از گرهها نمودار نیست . در پیوند یابی به همین پس و پیش خود ، هرچیزی پیوند به تاریخ و غایت و اجتماع و جهان پیدا میکند . اینها امکانات درك تمثیلی این مثال هست .

نقشی که جشن ها در کاستن و زدودن نابرابریهای اجتماعی و سیاسی ، بازی میکردند . چرا دین ، جشن همیشگی بود ؟ چرا پیاپی ، جشن میگرفتند ؟

معنای برابری یا تساوی ، در شاهنامه در تاروپود بودن ، نمودار میشود . مزدك میگوید :

همی گفت هر کو توانگر بود　　تهی دست با او برابر بود

نباید که باشد کسی بر فزود　　توانگر بود تار ، و درویش ، پود .

در شاهنامه در جای دیگر میآید که در جشن ، شاه و گدا ، همه باهم تار و پود میشوند ، به عبارت دیگر ، برابر میشوند . معنای جشن نیز ، همین « رفع و نفی تبعیض در این هنگام » بوده است . در جشن ، هر گونه تبعیض و امتیازی ، میان شاه و وزیر و آخوند و پهلوان و دهقان و روستا و پیشه ور ، بر میافتند . جشن که از همان واژه « یسنا و یسن » آمده است ، عبارت از نیایشهای دینی بوده اند که به آواز خوانده میشدند . در واقع ، دین ، همان جشن بوده است . دین در جشن ها ، انسانها را بی هیچ جبر و زوری ، مانند تار و پود میساخته اند . در واقع ، دین ، با نیایش آواز دینی و دین، برابر نهاده میشود . بدینسان میتوان دید که چرا جشن گرفتن در ایران باستان ، نهاد دین بوده است . برنامه دین ، همین برابر ساختن و « ایجاد مهر همه اضداد باهم » بوده است . بادرك تمثیلی ، میتوان تا به این مرزها نیزرسید که البته نا دانسته در بعضی از این معانی ، به معانی اسطوره نزدیك میشویم . البته ما در شاهنامه در این جا ، حق به درك تمثیلی آن داریم .

سرچشمه « تمثیل کرباس »
در متونِ اسطوره ای ایران

اگرنگاهی گذرا به همان آغاز شاهنامه بکنیم ، در همان داستان کیومرث ، به « جامه » و یکی از معانیش بر میخوریم که مارا به معنای اصلیش راهنمائی میکند .پس از کشته شدن ناجوانمردانه سیامك بدست اهرمن ، کیومرث و همه سپاهیانش و سراسر طبیعت با او به سوگ سیامك می نشینند . ولی نشان سوگ و اندوه ، سیاهی و تیرگیست و اگر میخواست این سوگ و اندوه را ازآزردن زندگی بنماید ، میبایستی جامه سیاه یا تیره بپوشد ، ولی

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ   دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ

می بینیم که درست همه ، « جامه پیروزه رنگ » که بیان امید و پیروزیست ، می پوشند . در شکست و سوگ و مرگ ، یقین از پیروزی و شادی و رستاخیز (نو زائی) دارند . پس جامه ، که بافته باشد ، تار و پود ازهم گسسته زندگی را از نو به هم می بافد . نوزائی و رستاخیز ، مرگ را می پوشاند ، شادی و خوشی ، سوگ و اندوه را می پوشاند ، و پیروزی ، شکست را می پوشاند واز نومیدی ، امید ، پدیدار میشود .

وسپس در شاهنامه ، هنر جامه کردن را به جمشید نسبت میدهد :

دگر پنجه اندیشه جامه کرد   که پوشند هنگام بزم و نبرد

ز کتان و ابریشم و موی و قز   قصب کرد پرمایه دیبا و خز

بیاموخت شان رشتن و تافتن   بتار اندرون ، پود را بافتن

چو شد بافته ، شستن و دوختن   گرفتند از و یکسر آموختن

و در اوستا ، فرّجمشید ، به شکل « مرغ سیاهی » از او جدا میشود که خود

نشان مادری بودن جمشید است . و در خود شاهنامه می بینیم که « خرد روشن و سپید » جمشیدی با « دیو تاریك و سیاه » به هم میآمیزند و توانا به پرواز به آسمان میشوند . در واقع این جمشید است که این دو ضد را میتواند به هم پیوند دهد . در واقع بافتن جامه ، بیان همین نیروی پیوند دهنده جمشیده است . البته داستان جامه کردن او ، مانند داستان خانه سازی جمشید ، هرچند در آغاز ، بیانگر نقش او در « رهانیدن زندگی انسان از دردها و آزارهاست » ، ولی خود بافندگی ، نشان توانائی او در به هم پیوند دادن تار و پود یا اضداد است . وفرّ کیانی که ویژگی جمشید است ، و در آغاز ،تراویده از آب بوده است (یا به عبارت دیگر، از مادرخداست و به همین علت به اصلش که آب باشد ، نیز باز میگردد) ، در همان داستان کیومرث ، اصل به هم تابنده است ، یعنی نیروی بافتن اضداد را به هم دارد . فرّ ، قوا و افراد و طبقات و اقوام متضاد را به هم بافد ومیان آنهاصلح و آشتی و آرامش برقرار میسازد . آنکه می بافد ، اصل صلح اجتماعیست ، و اینکه میترا (مهر= خدای پیمان) و راشنو (خدای داوری) و آشا (حقیقت) فرزندان سیمرغ یا آرامتی هستند ، یعنی از سوی مادر نجیب یا شریفند ، همان نقشهای صلح دادن و آشتی دادن و بافتن را بازی میکنند . داوری و مهر و بینش مادری ، سرچشمه صلح است و همین ویژگیست که از سوی دختر جمشید ، ارنواز ، به ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایران میرسد ، و بدینسان ایرج میکوشد که میان ملل بی زور و جنگ افزار ، آشتی بدهد . سپس این نقش سیمرغی - آرامتی ، به خانواده سام ـ زال ـ رستم میرسد . فر ، بافنده است . پژوهش در معانی جامه در شاهنامه ، کاریست که باید انجام پذیرد و اکنون فرصت آن نیست .

در ایران اسلامی ، این کرپاس که فردوسی از آن نام برده ، هنوز بنام « شال یاسین » باقی مانده است که در مراسم زناشوئی ، عروس و داماد از درون آن میگذرند ، و معنای پیوند دادن و به هم بافتن زن و مرد را دارد . ولی در اسطوره های پیش از زرتشت ، بازمیگردد به اندیشه جامه و کمربند یا کُشتی

، که پیرامون جهان را به هم می بندد . و در مراسم دین زرتشتی کمر بستن ، به همین اندیشه بسیار باستانی باز میگردد و در آئین مهر (میترا) ، جامه میترا نقش مهمی را در تفکرات میترائی بازی میکند .

جان (زندگی) ، اصل پیوند دهنده اضداد است جائی زندگیست که اضداد ، نیروی آمیختن با هم رادارند

در جهان بینی ایرانی ، دم ، برابر با زندگی و جان و برابر با « باد » است که وایا و یا « وایو » خوانده میشده است ، و مانند سیمرغ ، ازنخستین خدایان ایران بوده است . باد ، در این نخستین اندیشه ها ، اصل پیوند دهنده اضداد است ، که انگرا مینو و سپنتا مینو را مانند تار و پود به هم می پیوندد . در رام یشت میآید که « من ، وایا نامیده میشوم و ازاین رو وایا خوانده میشوم ، چون هم انگرا مینو و هم اسپنتا مینورا آفریده ام ، و به هر دو میرسم ، و به هر دو پیروز میشوم . من تند و دلیر و استوار و نیرومند و افزاینده ام ، وبنام های « **چیره گر بر دشمنی** » و « به موج آورنده آبها » خوانده میشوم ... » در بندهشن ، در بخش نخست میآید که « میان ایشان ـ اهورامزدا و اهریمن ـ تهیگاهی بود که وای است که آمیزش آن دو نیرو بدوست » . البته در تئولوژی زرتشتی ، همه خدایان پیشین ، آفریده اهورامزدا میشوند و برخی از نقشهائی را که از خود داشتند ، از سوی اهورامزدا برای آن کار و نقش ، آفریده میشوند . در بخش دوم بندهشن ، درباره آفرینش مادی میآید که « سپس باد را آفرید به مانند تن مرد جوان پانزده ساله ، که این آب و گیاه و گوسپند و کیومرث و هرچیزی را ببرد ، و بدارد » . گوسپند ، از دید تئولوژی زرتشتی همه جانوران سودمند ند . باد

باید حامل و محافظ آب و گیاه و جانوران و انسان و هرچیزی باشد . اندیشه بنیادی که از میان متون باقیمانده میدرخشد ، همین نیروی آمیزندگی اضداد است و هر جانی ، در واقع نگاه داشتن همین پیوند اضداد است . مثلا آب (زن) و آتش (مرد) ضد همند ، ولی از پیوند آنها گیاه یا هر جانی پیدایش می یابد .ما در بخش سوم بندهشن این اندیشه های پیشین را آمیخته با تئولوژی زرتشتی می یابیم که با اندکی حوصله و دقت و نقد میتوان ازهم جدا ساخت ، ودراین رابطه است که مفهوم « جامه » پیش میآید . در این بخش « گفته میشود که کار ویژه باد ، زدودن تضاد میان آفریدگانست » و باز میآید که « اسپنتا مینو و اهرمن ، آنرا آفریدند ، تا آنکه او ، پیکاری که میان آنهاست ، پایان بخشد » . در واقع از سوئی می بینیم که اضداد ، آنرا میآفرینند تا آنها را به هم بپیوندد . پس در اضداد ، گرایش بسوی پیوند هست . از سوئی این باد است که مبتکرزدودن تضاد است . در این بخش میآید که باد نیك (وای به ، که اندیشه زرتشتی است و پیشتر وای خوب و بد ، جدا از هم نبوده است) جامه زرین و سیمین که گوهر نشانست ، پوشیده ، واینگونه جامه ، جامه جنگجویانست ، از آنجا که باد ، تعقیب کننده دشمنانست ، تا آفرینش را نگاه دارد . البته در اینجا شیوه تفکر زرتشتی با اسطوره آمیخته شده است ، چون در تفکر زرتشتی ، اهرمن ، دشمنیست که سر آشتی با آن نیست ، و طبعا باد ، دیگر میان اهورامزدا و اهرمن ، آشتی نمیدهد ، بلکه فقط برای دشمنی با اهرمن فراخوانده میشود ، که غیر ازوظیفه اصلیش هست ، که آشتی دادن میان این دوضد بود . بدینسان فقط ویژگی جنگی می یابد ، که در نماد رنگارنگی (سیمین و زرین بودن جامه با رنگارنگ بودن گوهرها) نمودار میشود . از آشتی دهنده ، تبدیل به ارتشتار میشود . آنچه دو ضد بنیادین گیتی را به هم پیوند میداد ، در الهیات زرتشتی به خدمت اهورامزدا در میآید ، ولی همان نقش پیوندی را در « دامنه ای تنگ تر از پیش » انجام میدهد ، ولی با دشمن اهرمن که دشمن اهورامزدا شده است ، به جنگ می پردازد . آشتی دهنده اضداد (اسپنتا مینو و اهرمن) ، ارتشتار اهورامزدا بر

ضد اهریمن میشود و در واقع میان خیر و شر دیگر نمیتواند آشتی دهد . اینکه باد ، جامه دورنگ (زرین و سیمین) پوشیده است ، نشان مرحله آغازین کارش هست که حالت تنش و جنگ باشد ، ولی همان باهم بودن و آمیختگی این دورنگ در کنار هم ، باز نشـان ، نیروی آمیـزندگی است . چنانکه در شاهنامه ، همین دورنگی ، به همین معنا میاید ، در واقه پلنگینه پوشیدن کیومرث ، و پلنگینه پوشیدن رستم ، نشان همین نیروی آمیزندگی آنهاست . و گورخر نیز از جمله همین نمادهاست ، بهرام گور ، نه تنها برای علاقه اش به شکار گو ر ، بهرام گور خوانده میشده است ، بلکه برای آنکه « هنر آشتی دادن » را داشته است. و توانائی باد در پیوند دادن ، تبدیل جامه رنگین به جامه سپید است . در واقع ، باد ، در اثر پیوند دادن رنگها ، سپید راپدید میآورد . سپید و روشنائی ، آمیزش رنگها باهمست .و در بخش ۲۱ بندهشن می بینیم که می آید « باد به شکل جوان پانزده ساله از زمین با چشم سپید ، آفریده میشود » . در همین بخش ازبندهشن میآید که « باد ازهر کشوری که میآید ، و به هر سوئی که میرود و به هر شیوه ای که میوزد ، همه چیز ها را با هم یگانه میسازد ، سرد وگرم ، نمناك یاخشك ، ...... ودر پایان میآید که سازمان دادن و نظمدادن جانوران و هرچیزی از زمان بوسیله باد است » . ولی در تئولوژی زرتشتی ، باد فقط حق دارد در صف اهورامزدا برضد اهریمن بجنگد ، ازاین رو باید فقط رنگارنگ بماند ، و سپید نشود .

معرفت (دین) ، اضداد را درگیتی به هم پیوند میدهد
دین ، همان زندگیست (تساوی جان و دین)
تبدیل رنگارنگی به سپیدی

ودانش و بینش که روشنی هستند ، و همه تجربیات متضاد را باهم پیوند میدهند ، سپیدند . معرفت ، عینیت با دین داده میشود . اینست که باد نه تنها پدید آورنده زندگیست ، بلکه همزمان با آن پدید آرنده بینشی است که

اضداد راباهم پیوندمیدهد ، ازاین رو ، برابر با بینش و دینست . پس زندگی (دم) ، برابر با باد ، باد برابر با دین و معرفت است .

ولی تئولوژی زرتشتی ، در اثر جداساختن اهورامزدا از اهرمن (اخلاقی ساختن ناب خدا و شرّ ساختن ناب ضدش) ، نیاز به این نیروی آمیزندگی باد ندارد ، بلکه نیاز به همکاروطرفدار اهورامزدا درجنگ با ضدش دارد . اهرمن ، در اینجهان بینی ، نمیتواند خواستار آشتی باشد ، چون گوهرش بطوریکنواخت ، زدن و تهاجم (پتیارگی)و جنگجوئیست ، پس نمیتواند مانندگذشته در آفریدن باد برای آمیزش با اسپنتامینو انبازباشد و ابتکار به خرج بدهد .

ولی تئولوژی زرتشتی ، همین نیروی پیوند دهی را به دامنه ای تنگتر انتقال میدهد، و اهورامزدا را نیروی پیوند دهنده نیکان میخواند ، و جامه سپید از تن باد کنده میشود و به تن اهورامزدا پوشانیده میشود . تئولوژی زرتشتی ، پوشش سپید وروشن را به اهورامزدا نسبت میدهد، و آنرا جامه موبد های زرتشتی میشمارد .در حالیکه دراسطوره آغازین ، مسئله نسبت دادن یك رنگ به این، ویك رنگ به آن نیست ، بلکه مسئله « جنبش از رنگارنگی به سپیدی » است . رنگارنگی ، یادو رنگی ، همان اضدادند ، همان نیروهای پراکنده اند و گمیختگی رنگها یعنی مخلوط رنگها ، نمیتواند رنگ اصیل باد باشد ، چون گمیختگی و اختلاط ، بطور کلی در بندهشن ، همیشه رنگ اهرمن است . باد ، نیروی سازنده سپیدی از رنگارنگیست . ومی بینیم که درست این رنگ را ازباد ، غصب میکنند وبه اهورامزدا نسبت میدهند ، در حالیکه اهورامزدا ، خود رانمیتواند با ضدش پیوند دهد، بلکه بر ضد چنین پیوندی هست . این سپیدگری از رنگارنگی ، که کار مداوم باد است ، همان نیروی پیوند دهی کرباس سپید درشاهنامه است که علیرغم « تلاش برای پاره گری پیامبران و دین آوران» ، همیشه درست میماند . در واقع و در نهان،همان کاررا اهورامزدا دنبال میکنند . آنچه در گذشته ، اضداد اسپنتا مینو و اهرمن بودند ، اکنون شکل پیامبران ادیان

تازه را میگیرند . و دین ، آنچیزی نیست که آنها میگویند ، بلکه آن چیزیست که این ادیان را علیرغم آنکه با هم در جدالند ، به هم می پیوندد .دین جنبشی است بر ضد ادیان تاریخی که هر کدام بنام حقیقت خود ، به فکر تملك و غصب وانحصاریت آن دین از دیگران هستند .
البته این مفهوم که دین ، همان نیروی آمیزنده اضداد باهم باد هست ، و در واقع همان نیرونی که جان و زندگی را در اثر پیوند دادن ، پدید میآورد ، در تفکرات زرتشتی بجای میماند ، ولو آنکه فقط به دین مزدیسنا ن و اهورامزدا نسبت داده میشود . مثلا در ویده دات ، وقتی اهریمن با زرتشت سخن میگوید ، زرتشت میگوید که من دین مزدیسنان را انکار نخواهم کرد تا « آنکه تن از نیروی زندگی ، و قدرت ادراکات از هم جدا نشوند » و نیروی چیره گر بر این « قدرت از هم پاره کننده » ، یك سخن است ، و درواقع سخن همان « آواز و باد » است . کلمه خدا که ماترا باشد ، همان نقش باد و زندگی را بازی میکند . یا به عبارت دیگر ، دین ، دوام دادن و پاس داشتن از زندگیست . با آمدن اهورامزدا بجای اسپنتا مینو ، و جدا شدن کامل اهورامزدا از اهریمن ، معنای دین بکلی عوض میشود . دین که خویشکاری باد و یا دم یا جان (زندگی) بود ، واهریمن و اسپنتا مینو را به هم پیوند میداد ، با آمدن به آئین زرتشت ، تغییر معنا میدهد ، با آنکه بعضی از موءلفه های بادی را نگاه میدارد . در بخش یازدهم از بندهشن میآید که « دین ، دانش هرمز د و پناه سپندار مذ است که همه هستان ، بودان و بوندگان ازآن ، پیدا شوند » . دین ، پیامد آمیزش هرمز و آرامائی است که بانو خدا باشد . که در واقع آرامائی بجای اسپنتا مینو می نشیند و اهورامزدا ، بجای اهریمن . و دین ، « نخست ، بر بهمن ، آشکار شد » . و ویژگی دین را این میداند که « دیورا از ایزدی، جدا و آشکار کرده است ، که هیچ خشم ، دیوی و تباهگری در او نه ، چه به پذیرش دین ، دیوان را کالبد بشکست ، و به پرستش دین ، اهریمن با همه دیوان نابود شوند . به پرستش دین ، نیروی همه ایزدان مینوی بیفزاید ... » . دین ، در اینجا درست بر ضد اهریمن

میشود . این دو تاگری اسپنتامینو و انگرا مینو که باهم چرخ آفرینش را میبرند وباهم میآفرینند ، بکلی ازهم پاره میشوند . این ویژگی دیویست . خدایان ، دومنشه و دو گوهره اند . نه تنها باد اهریمن و اسپنتامینورا به هم پیوند میدهد ، بلکه بخودی خودش یك نیروی دیویست . باد ، آمیزشی از نمناکی و گرمیست ، یا به عبارت دیگر ، آمیزشی از آب و آتش است .

در آغاز ، فقط زندگی بود

جهان وانسان هردو از تخم ، پیدایش می یابند وخدائی ، با اراده و امر، آنهارا خلق نمیکند

اینکه اسطوره های ایران میگویند در آغاز فقط یك تخمه بود و جهان از آن تخمه روئید ، این فلسفه را به عبارت میآورد که در آغاز ، زندگی ، اصالت داشته است ، نه خدا .

در بندهشن میآید که گیاه ، از دونیروی آب و آتش میروید . ما دو تصویر گوناگون از اساطیر ایران را در پیش چشم می نهیم و می بینیم که هر دو تصویر ، یك پیامد دارند . از یکسو ، نخستین آغاز زندگی ، تخمست . جهان از یك تخم میروید . در واقع جهان ، گیاهیست که از آمیزش آب و آتش در درونش میروید . یا به عبارت دیگر ، تخم ، آمیزش آب و آتش ، یا نمناکی و گرماست . در تخم ، اضداد آب و آتش ، یا زن و مرد هست ، چون آب ، زنست و آتش ، مرد . از سوئی سیمرغ ، روی درخت همه تخمه اش نشسته است . بدینسان سیمرغ که نخستین بانو خدا و نماد زندگیست ، عینیت با تخم دارد . از سوی دیگر ، نخستین ماده ای که جهان از آن پدید میآید ، « کیش » میباشد . که درست برابر با کلمه کیش (دین) میباشد ، واین ماده تخمیری(ورآینده) ، هم نمناك وهم گرم است ، پس مرکب از آب و آتش است . واز آنجا که در شاهنامه در داستان زال ، زال برای نخستین بار ، تجربه قداست سیمرغ ، یا زندگی را در کوه البرز میکند ، که در گفتاردیگر بسیار گسترده

خواهیم آورد ، میتوان دید که چگونه مقدس بودن زندگی ، به مقدس بودن آب و آتش که عناصر زندگی یا تخمه هستند ، میانجامد . و قداست آب و آتش ، بیان قداست زندگی و پاسداری زندگی از هر گونه گزند و آسیبی است ، و ما در آغاز شاهنامه درست در داستان کیومرث با چهره سروش که نگهبان آبست روبرو میشویم ، و در داستان دوم شاهنامه با هوشنگ و جشن سده و پیدایش آتش ، روبرو میشویم . برای اینکه محسوس شود که ما درآب وآتش ، با پدیده زندگی ، کار داریم ، چند جمله از اوستا میآورم.
دراردویسور یشت ، باستایش اردویسورآناهیت از اوخواسته میشود که « او که اردوی است ، برایم آبها را کامل میسازد ، آبها که نطفه مردان هستند، و زهدان زنان میباشند و شیر زنان میباشند » . میتوان دیدکه ازآب ،مفهومی بسیار دامنه داریست که ما دیگر از آب نداریم . و در بخش ۲۶ بندهشن میآید که « آتش ، وجود مادی بهترین حقیقت ، آشا وهیشتاست » که بیان حقیقت در پاسداری از زندگی در گیتی است . یا در زاد اسپارام میآید که « و زندگی که تن را زنده نگاه میدارد همانند آتش است ..» یا « گوهر زندگی ، روشنائی و آتش است ،و جایگاهش در دل میباشد.. ... آتش ، همه زندگی راگرم نگاه میدارد ،و خون را در رگهامیگدازد ، و زبانه و پرتو را به دو پنجره به فراز میبرد که بالای سرند که چشمانند ، ونگاه را از چشمان فرامیاندازد » . بنا براین ، آب و آتش ، در جهان بینی آنها با مفهوم آب وآتش درعلم ما فرق دارد . سروش و آتش ، هردو نقش اصلیشان نگهبانی و پاسداری از زندگی در گیتی است . در واقع ، با نهاده شدن این دو داستان در آغاز شاهنامه ، پاسداری از زندگی و قداست زندگی ، به عنوان نخستین و برترین مسئله سیاسی و حکومتی طرح میشود ، و نقش بنیادی حکومت را نگاهداری از جان یا زندگی همه بی استثناء میداند.

شاهنامه با سروش و آتش ، آغاز میشود
اولویت سروش (آب) بر آتش ،
تجلی اولویت آئین مادری در فرهنگ ایرانی

خوانندگان شاهنامه ، متوجه این نمیشوند که چرا در دو داستان نخستین شاهنامه ، سروش و آتش ، محور سخن هست . چرا نخستین خدائی که در شاهنامه به صحنه میاید ، سروش هست ؟

همین اولویت آب و آتش ، یا سروش و آتش ، بر روشنائی ، و همچنین اولویت آب برآتش ، در آغاز شاهنامه ، نشان آنست که شاهنامه ، بیان دین مردمیست ، چون در دین زرتشتی ، اولویت با روشنی و آسمان و سپس اولویت آتش بر آب است ، چون هنوز از دیدگاه جهان بینی پیشین ، نا آگاهانه ،آتش ، سرچشمه روشنائی است . بعدا در داستان هوشنگ در شاهنامه خواهیم دید که در آغاز، آتش است ، سپس فروغ و روشنائی ، واین در سلسله مراتب تئولوژی زرتشتی غیر ممکنست . اهورامزدا با روشنی عینیت داده میشود ، و در روشنائی ، جای دارد . همانسان که الله ، نورالسموات و الارض میباشد . تئولوژی زرتشتی ، زیر فشارتجربیات دینی مردم ، مجبور میشود ، سروش ، نگهبان آب راپیشاپیش خود اهورامزدا قرار دهد . در حالیکه بهمن و اردبیبهشت و شهر ، که خدایان نرینه هستند ،سوی راست اهورامزدا هستند، سپندارمذ که همان آرامتی است و خرداد ومرداد ، که خدایان مادینه هستند ،در پهلوی چپ اهورامزدا قرارداده میشوند، سروش، پیش اهورامزدا قرارداده میشود . باآنکه بانوخدا آرامتی را جزو امشاسپندان در آوردهاست ، و لی سروش که با سیمرغ پیوند داشته است نه توانسته است به عنوان همکار آراماتی وارد کار کند ،و مجبوراآنرا درپیش اهورامزدا قرارداده است ، وبدینسان نا خواسته باز اولویت به سروش یا در واقع به سیمرغ داده است . این نکته نیز ناگفته نماند که خدایان ایران را سپس فرشتگان خوانده اند ، تا در مقوله توحید اسلامی ، به نام مشرک ، واجب

القتل نباشند و فرهنگ ایرانی بنام جاهلیت ، مطرود نگردد .

دیوها ، نیروهائی که در خود ، متضادند

درآغاز باید گفته شود این دیالکتیکی بودن خدایان یا نیروها را که همان ویژگی دیوی بودن آنهاست ، در همه این خدایان میتوان یافت . سیمرغ ، هم خدای آبهاست و فراز درخت همه تخمه دردریای فراخکرت نشسته است ، و هم خدای کوهست و در شاهنامه در چکاد البرز ، فراز درختها جای دارد ، ودرست در همین ویژگی ، سروش با او انبازاست ، و از اینجا میتوان پیوند آندورا باهم شناخت . در واقع هر دو هم سنگی هستند ، که آتش از آن میزاید وهم آبی هستند .و از اینجا میتوان به این نکته پی برد که در واقع سروش و میترا ، برادر همدیگر و فرزند سیمرغند ، چون میتراهم از سنگ و صخره میزاید .و درآثاری که در غرب ازمهر پرستی باقیمانده ،میترا خدای آتش و نگاهبان آتش است ، و کاوتس و کاوتپاتس ، که دو نماد متضاد از آتش هستند ، در دو سویش هستند ، و در اوستا در دین زرتشتی این نقشها ازمیترا سلب شده اند ، ویا به خود اهورامزدا و یا به آذر ، پسر اهورامزدا یا به بهرام ، همکار میترا نسبت داده شده اند . هم در اینکه آتش می تابد، میتوان مستقیما دو نقش گوناگونش رادر همان واژه تابیدن یافت . تابیدن ، هم ، معنای « گرم کردن دارد ، که درواژه تب و تفت » بجای مانده است ، و هم معنای تابیدن به معنای روشنائی دارد .ولی در هردومعنا ، یك ویژگی مشترك هست و آن اینست که آتش ، مانند زندگی و باد ، می پیوندد ، از این رو ما در کلمه « تافته » ، هنوز یادگار این معنا را داریم . تافته ، همان کرباس وجامه است . آتش، تار و پود رابه هم می تابد ، واز آنها تافته درست میکند ، از آنها نظم پدید میآورد . آتش ، نگهبان نظم زندگی و « آراینده نظم است . همچنین ، سروش ، معنایش شنیدنست و لی سروش ، کارش گفتن است. این تضاد را در خودش دارد (سروش ، آبیست که در

درونش ، آتش را دارد ، یا در واقع در رستم ، رخش نیز هست) . واز همین ویژگیها ، دوگونه خرد و بینش پیدایش می یابد . که در تئولوژی زرتشتی ، یکی گوش ـ سرود خرد ، خوانده میشود ، و دیگری ، آشنا خرد . ولی در حقیقت ، یکی همین خرد و بینشی است که مانند آتش جنبنده است و روشنائی بر خاسته از آتش است ، و دیگری بینشی است برخاسته از ژرفهای آرام و تاریك آب . و درست ما با همین گونه معرفت ، در شاهنامه آشنا میشویم . برعکس آنچه همه از خرد ، در پیوند با شاهنامه ، سخن سرائی میکنند ، متن شاهنامه با معرفت سروشی ، آغاز میشود که با مفهوم خرد تفاوت دارد . از سوئی به « وجدان عقلی » نزدیك میشود ولی با آن نیز عینیت ندارد . کیومرث ، ازتوطئه های اهرمن وفریب کاری اهرمن که دشمنی ورشك را درچهره دوستی ومهر می نماید ، کاملا بی خبر است ، و از آن بیخبر است که میخواهد زندگي اورا بیازارد ، در حالیکه نقش پاسداری زندگیش را بازی میکند . و این سروش است که ناگهان از ژرف تاریکی ، این آگاهی را می یابد و با سرعت برق به سیامك میرساند . همانطور در « خواستن و تصمیم گرفتن » درباره چگونگی بر خورد با اهرمن ، کیومرث یك سال ساکت در سوگ سیامك شکیبا می نشیند و در اندیشیدن با خرد ، پاسخی نمی یابد. و باز این سروش است که ناگهان ، تصمیم به پیکار و حق به پیکار را برای او میآورد . در مسائل بنیادی و بحرانی زندگی ، که شاهنامه با آن آغاز میشود ، این معرفت سروشیست که آخرین مرجعست ، و درست این همان مرجعیست که ما امروزه وجدان میخوانیم . و تصویرات گوناگونی که شعرای مادر دوره اسلامی ازسروش دارند، مارا از فهم سروش اسطوره ای بازمیدارند. سروش را تبدیل به فرشته الهام هنرمندان یاچیزی مانند آن ساخته اند. وجود سروش و آتش ، در آغازشاهنامه ، در اثر گمشدن درك جهان بینی اسطوره ای هزاره ای ایران ، نامفهوم و باورناکردنی مانده است (اینکه سروش چه تفاوتی با دایمون سقراط دارد ، نیاز به گفتاری جداگانه هست) .

معرفت یا دین ،« دیو آسا » هست

ودر واقع ، معرفت انسانی از آمیزش دو گونه « معرفت سروشی » و معرفت آتشین» (گوش ـ سرود خرد ، و آشناخرد » ، پیدایش می یابد . معرفتی که پیوند این دو نباشد ، معرفت ناقصیست که کاربردش، گمراه کننده است . با این دو گونه معرفتست که اضداد زندگی و اجتماع ، به هم پیوند داده میشوند. و از این رو هست که گفته میشود ، انسان دو چشم گوناگون دارد ،یکی مانند ماه است یکی مانند خورشید .یکی آناهیتی یا سیمرغی و سروشی است ، ودیگری میترائی و آذری .یکی قطب آرامش است و یکی قطب جنبش . یکی معرفت نرینه ویکی معرفت مادینه است .هر انسانی بایدهم مادینه و هم نرینه ببیند و بیندیشد تابتواند مسائل اجتماع وسیاست و حکومت را حل کند.فراموش نشود که با یك دید دقیق میتوان دریافت که حکومت بر بنیاد قدرت و نظم و قانون (آنچه را فلسفه سیاسی ایران ، خشترا یا شاهی و شهری میخواند) ، حکومت نرینه است ، و حکومت بر شالوده پرورش مردم و مهر به مردم (حکومت سوسیالیسم ، آنچه را فلسفه سیاسی ایرانی اهو میخواندند) ، حکومت مادینه است . این دو گانگی و دوتائی و پادی بودن معرفتی و گوهریست که دیوها ، سرچشمه معرفتند . به تهمورث ، دیو ها خط و زبان میآموزند . در هفت خوان ، جگر دیو سپید ، چشمه معرفت است .دیو ، سیاه است ولی چهره اش یا مویش سپید است . خانه سازی و بیرون آوردن کانها در داستان جمشید، به دیوها نسبت داده میشود ، چون هم خانه ، از کلمه کندن و به ژرف رفتن میاید و خانه ، معنای چشمه آب را دارد ، و هم برای معدنیات باید در ژرفها و سنگها کاوید (این از روشنی به تاریکی زیر زمین رفتن ،دیوگونه است) . او ج شکوفائی خرد

جمشیدی که خردآتشین و روشن هست ، همان پروازش به آسمان روشن ، بر دوش دیو تاریك است . بدینسان نشان داده میشود که معرفت جمشیدی ، زائیده از اضداد و پیونداضداد است ، و به همین علت نیز میتواند همه اضداد را به هم بپیوندد .خرد روشن ، بردوش تضاد تاریکی وروشنی میتواند بیافریند . زبان و خط تهمورث نیز ، ویژگی پیوند دهی مردم را دارند . به همین علت در ایندوره ، روشنائی به تنهائی و در خلوصش ، سر چشمه معرفت نیست که در تئولوژی زرتشتی سپس میشود . این آتش است که سرچشمه معرفتست ، نه روشنائی ناب به تنهائی . یا به عبارت امروزه ما ، معرفت ، به « روشنگری و روشنفکری » تقلیل نمی یابد . انسان تنها با عقل روشنش نمیاندیشد . عقل آتشین ، با عقل روشن ، این تفاوت را دارد که عقل آتشین پویاست و دارای خون گرم و زنده در همه امور میباشد . در حالیکه با مفهوم اهورامزدا و تئولوژی زرتشتی ، سرچشمه معرفت ، روشنائی خالصست . اینست که در دوره پیش از زرتشت واهورامزدا ، معرفت ، سرچشمه دیو گونه دارد . در سرچشمه معرفت ، پاد ،ودو تایگی هست . این پاد بودن و تنش و آمیزش دو تایه را میتوان در خود کلمه معرفت در زبان فارسی باستان یافت . معرفت ، چیستاست . در واقع آنچه سئوالست ، جواب هم هست . جواب که معرفتست ، خودش سئوال میشود ، سئوال پذیر است ،یا بطورواورونه درهرسئوالی ، معرفتی هست . بی معرفت ، نمیتوان سئوال کرد . با معرفت، کافیست که میتوان یك سئوال حسابی کرد . اینکه میگویند انسان جاهل از خدای عالم میپرسد ، یك حرف پوچ و خنده آور است . بر پایه جهل ، نمیتوان پرسید . چنانکه عوام میگویند به سئوال احمق نباید پاسخ داد . این تئوری انسان جاهل و صغیر، و خدا یا حکومت و رهبر عالم و حکیم ، از همان آغاز ، در چاه پوچی و بیخردی میافتد . یك پاسخ ، یا به عبارت دیگر ، یك آموزه معرفتی ، نمیتواند معرفت یا دین یا حقیقت باشد . چون تساوی سئوال و جواب در کلمه « چیستا » ، بیان نوسان وتناوب یاتاب خوردن حرکت از سئوال به جواب و از جواب به سئوالست . یك پاسخ نهائی ، یعنی یك

آموزه و کتاب ، دین و معرفت نیست . از این رو می بینیم که معرفت و دین در « شیوه دین چشم » بیان کرده میشود . وقتی در دین یشت میخواهد بگوید دین و معرفت چیست ، فقط ازدیدن چشم ، سخن میگوید نه از یك پاسخی که در آموزه ای داده شده است . دین و معرفت ، چنین چشمی وچنین دیدنیست ، نه چنین آموزه ای از چنان پیامبری و چنان کتابی . دین و معرفت، داشتن چشمیست که مو را درتاریکی مانند اسب ببیند (راه خود را در تاریکی میشناسد ، در واقع راه برای او آشکار و معلوم و مستقیم نیست) . دین و معرفت ، داشتن چشمیست مانند کرکس ، که یك پاره گوشت را از فرسنگها دوری ببیند (دیدن چیزی بی نهایت کوچك از راهی بسیار دور) . دین و معرفت، چشمیست که ماهی دریای فراخکرت دارد وکوچکترین لرزش آب را دردورترین نقطه می بیند. والبته در ست با همان دوچشم آناهیتی و میترائی که هرانسانی دارد . اکنون به داستان کیومرث و هوشنگ درشاهنامه نگاهی کوتاه میاندازیم : هر دو این داستانها ، بسیار کوتاهند ، ولی بسیارژرفناك ، وباید در آغاز، اصل را از افزوده های بعدی، جداساخت . مثلا میآید ك

همی تافت از تخت شاهنشهی
چو ماه دوهفته (جوان) ، زسرو سهی(راست)
دد ودام ، هر جانور کش بدید   ز گیتی ، بنزدیك او آرمید

در اینجا میتوان ویژگی فرنخستین انسان را یافت که دد ودام را به خود میکشیده است ، و همه اضداد پیش او آرامش می یافته اند و با هم آمیخته میشدند . با پلگینه پوشیدن در پیش ، این نیروی آمیزندگی او طرح شده بود .سپس پیوند مهری این نخستین انسانرا به پسرش سیامك نشان میدهد.در واقع، چون تصویر کیومرث در ظاهر ، تصویر مرد سالارانه ایست که تئولوژی زرتشتی آورده است . اینجا مهر به فرزند ، مستقیما مهر به پسر میشود . ولی در واقع مسئله اینست که نخستین عمل این نخستین انسان ، مهر ورزی به انسان دیگر بوده است ، و طبعا انسان دیگر در آغاز که

کسی دیگرنبوده است ، همان تنها فرزندش بوده است . این اندیشه در داستان اولیه از کیومرث در بندهشن که شکل باستانی تر است ، این اشکال را ندارد .

نخستین تخمه انسان
نه نخستین انسان

چون کیومرث ، از دیدگاه ایرانی ، به عنوان « نخستین انسان » ، پذیرفتنی نبوده است .ایرانی ، نمیخواسته است بداندکه نخستین انسان که بوده است ، بلکه مسئله اش اصالت وخود زائی انسان بوده است . باتخمه بودن انسان درآغاز ، هم اصالت زندگی و هم پیدایشی بودن معرفت و حکومت و قانون و حقیقت بیان میشود . اصل انسان ، مانند اصل جهان ، باید یك تخمه باشد. اصالت انسان، از تخمه بودنش مشخص میگردد .اینست که کیومرث ، در آغاز، « تجسم خالص یك تخمه » است که فقط شکل شخص به آن داده شده است ، وویژگی اش همین است که بیمار میشود و تخمه او روی زمین ریخته میشود . کارش همین تخمه انداختن است وبس . تئولو ژی زرتشتی در ظاهریك مرد ونطفه اش را ، آغاز میکند . ولی دین مردمی، همین تصویر راباز به فکر نخستینش باز میگرداند. چون کیومرث ،مرد است،چاره ای جز مردن ندارد .مرد ،معنایش مردن است. هر چند مرد ، نقش تخمه گذاری را پیدا میکند ، ولی باز این زمین است که باید آنرا به رویاند. و باز بی زن نمیتواند ، زندگی به تخمه بدهد .ارزش تخمه در همین زنده بودن جاوید هست.

برابری زن و مرد
ومهر گوهری میان همه انسانها و
برابری همه انسانها با همدیگر

از سوئی ،خود واژه کیومرث ، ترکیبی اززن ومرد است ، یعنی تخمه خود زاست ، وطبعا مرد نیست . اکنون کیرمرث با تخمه اش ، عینیت دارد ، یعنی چیزی جز تخمه بیش نیست . انسان ، همان تخمه خودزاست که دربیش بود . از این تخمه ، گیاهی میروید که نیمش مرد است و نیمش زنست و این دو عین همدیگرند، و به هم پیوسته اند ، بطوریکه نمیتوان آنهارا از همدیگربازشناخت وازهم جداساخت . پس هم با هم مساویند ، و هم نخستین گوهروجودیشان ، مهرو پیوستگیست . ومهر، ازپدر به پسر نیست، بلکه مهر از همان آغاز ،مهر میان انسانهای برابراست . انسانها به هم روئیده اند . پس اندیشه شاهنامه ، فقط این ارزش را دارد که بیان نخستین کار انسان حکومتی و حکومت است ، و آن مهراست . مهر در اینحا از کیومرثست . اوست که بی مهرنمیتواند زندگی کند .و درست اهریمن نمیتواند این مهررا تحمل کند .

بجانش بر ، از مهر گریان بدی   ز بیم جدائیش ، بریان شدی

و سپس میآید که :

بگیتی نبودش کسی دشمنا   مگر در نهان، ریمن اهریمنا

انسان را همه موجودات دو ست داشتند . فقط اهریمن او را دو ست نداشت ،ولی آنهم در پنهانی . درظاهر، اهریمن هم به او مهرمیورزید . پس انسان ، در آغازو سپس حاکم در معنای دومش ، کسی بودکه از همه دوست داشته میشد. واینجاست که زندگی کیومرث در خطر افتاده است. و نجات زندگی در خطر افتاده ، کار بنیادیِ سروش است .پس زندگی انسان از همان آغازدر خطرآزرده شدن قرار دارد . و مسئله حکومت ، بازی کردن نقش سروشی است . خطر آزردن زندگی ، از نیروهائیست که چهره پاسدارزندگی را به خود میگیرند ، ولی در نهان برضد زندگی هستند . سروش ، از رازاهریمن با خبر میشود و این خبر را به تنها انسان دیگرکه سیامك است میرساند. در اینجا همه ، داستان ولیعهد وفادار به شاه را میفهمند ، ولی در حقیقت ، بیان رابطه سیاسی و اجتماعی دو انسان بطورکلی باهمست . اگر انسان، خبر ازآن

بگیـرد کـه زندگی انســان دیگر درخطر آزرده شـدنست ،چه باید بکند ؟ مسئله ، مسئله تعهد هر انسانی در قبال زندگی انسان دیگر است .

کیومرث ازین کی خود آگاه بود — که اورا بدرگاه بد خواه بود
یکایك بیامد خجسته سروش — بسان پری ، با پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر — که دشمن چه سازد همی با پدر
سخن چون بگوش سیامك رسید — زکردار بد خواه دیو پلید
دل شاه بچه برآمد بجوش — سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش

سروش وشـور (برانگیختگی)

با دریافت ناگهانی خبر (پیدایش ناگهانی سروش) ، به اندیشیدن فرو نمیرودو مصلحت اندیشی نمیکند ، بلکه مستقیم به جوش میآید، وبرای رفع خطر هیچ به فکرجان خودش نیست و جان خود رادریك پیکارجوانمردانه، بی کـاربرد هیـچگونه حـیله ای و مکری ،به خطر مـیـاندازد . مـعـرفت سروشی،انسان رامست میکند ومیانگیزاند .ازاینرو در اوستا میبینیم که هائوما که خدائی همانند دیو نیسوس یونانیست، برای سروش قربانی میکند. و این هائومـاست کـه دارنده همـان کـمـربندیست کـه دین نام دارد .سـروش وهائوما ،حقیقت ومعرفت انگیزنده و مستی آور دارند که زندگی را به جوش میآورند .هائوما که سروش رامیستاید و اهورمزدا برای او کمر بند دین را میآورد (واین بدان معناست کـه در اصل ، دین ازخـود هائوماسرچشـمـه میگرفتـه است)، دانش همه سویه دارد ، وویژگیش آنست کـه نیـروی تن میدهد و تندرستی میآورد ، ومی رویاندو میپروراند ، و نیرونی میدهد که سراسر تن را فرامیگیرد و کارهای خرداد (خوش زیستن)و مرداد (دیر زیستن)را میکند .

سروش و تراژدی (سوگ)
پیکار ، ولی بی حیله
پیروزساختن نیکی با حیله
یا شکست خوردن ولی نیک ماندن

البته سروش با سوگ هم رابطه دارد. وسوگ ، به همان تراژدی میانجامد . همینجا نخستین تراژدی شاهنامه و نخستین تراژدی در اسطوره های ما آغازمیشود. پیکاربرای رفع آزار از زندگی ، که برترین نیکی ، از دیدگاه اخلاق پهلوانی ایرانیست، باید از راه راستی باشد. برای نیکی کردن ،نمیتوان راه غیر اخلاقی وضد اخلاقی که مکرو حیله باشد ، برگزید . ولی پیکار جوانمردانه و بی حیله برای نیکی ، با شکست روبرو میشود . پیروزی ، نیاز به حیله دارد . اکنون میان پیروزی با مکر، و کار نیکی که شکست میخورد ، کدام رابایدبرگزید؟ در پیروزی از راه مکر باید خوش بود یا در شکست ازکردن نیکی بایدشکفت ولی ناکام ماند . هر دو هدف ، با ارزشند ، و انسان میان این دو هدف ، اغوا میشودو خرد به سختی میتواند میان آن دوبرگزیند . با کار برد وسیله نیک ، در رسیدن به هدف نیک ، شکست خوردن ،یا با روش حیله ، نیکی را پیروز ساختن ؟ و تفکر سیاسی در ایران با همین سوگ ،آغاز میشود . آیا زندگی ورفع دردها اززندگی و اجتماع که برترین غایت سیاسی ایرانست، با کار برد حیله و شگرد رواست ؟ آیا برای کسب سود خود باید از رفع آزار از زندگی دیگری، صرفنظر کرد ؟ میان تعهد برای زندگی مردم ودیگری ،و سود خود ، باید مصلحت اندیشی کرد و به حکم خرد ، از چنین تعهدی دست کشید ؟

از اینگذشته تصویر سروش در بخش آغازین شاهنامه ، تصویری را که در اوستا هست میگسترد و غنی میسازد ، چون در داستان فریدون و ضحاک ، سروش بکلی فریدون را ازکشتن ضحاک که نماد اهریمن در تمامیتش می

باشد ، وبرای چیرگی و زدارکامگی ازهیچ آزاری برهمه جهان جان خود داری نمیکند، بازمیدارد . همانطوردر داستان کیومرث ، فقط ازخطر جانی آگاه میسازد ، و دفاع اززندگی را دربرابر آزار روا میدارد ،همچنین درداستان توطئه برداران فریدون برای کشتن فریدون،فریدون ازخطرآگاه میسازد ، و فریدون به موقع خود رااز‌خطر میرهاند ،ولی طبق ویژگی سروش از « کینه خواهی ازبرداران » میگذرد و آنهارا بازبه همکاری فرامیخواند . بدینسان نشان میدهد که گوهر سروش، بر ضد کینه ورزیست،وحتی حاضر نیست دربرابراهریمن (ضحاک) انتقام ورز باشد . و صفت « خجسته » که همیشه درباره سروش تکرار میشود و معنایش « نیک خواه » است ، ازجمله همین ویژگی « بی کینه بودن و ضدانتقام ورزی بودن » اوست .او برای « دفع آزار» ، برضد کاربرد آزار هست . بدینسان میتوان سیمرغی بودن اورا شناخت .و پذیرفتن اندیشه شکست و نابودی برای نیکی ، با رستاخیز سیمرغی همراهست . نیکی که شکست خورد ، نابود نمیشود بلکه از سر بپا میخیزد و زنده میشود . از این روست که سپس سروش خدای جهان مردگان میشود ، تا آنهارا ازسر زنده کند .

در دوره آئین مهر پرستی، که آتش بر آب ، اولویت می یابد، آب در (کنار) پهلوی میترا قرارمیگیرد ، و نامش در میترائیسم درغرب، کاوتوپاتس میباشد Cautopates که تجسم « کلمه » میباشد . واین کاوتو پاتس که سروش باشد ، درمیترائیسم غرب ، « دهنده جان» و « اهو » و « نمادجوانی » و « فرّ » است و در پهلوی دیگر میترا ، راشنو ایستاده است که نماد پیروزی و فرمانروائی (Ratu) و خشترا یاشهریورباشد. با برتری دادن آتش بر آب در مهر گرائی ، سراسرارزشهای سیاسی و اجتماعی و اخلاقی وحقوقی ،تغییر گرانیگاه میدهند . سروش با سیمرغ ،جایگاه مرکزی را ازدست میدهند . ولی در شاهنامه سروش وطبعا سیمرغ ،گرانیگاه فکری میماند . نخست سروش میآید و سپس آتش . سروش ، معرفت ویژه ای دارد . دردو بیماری ، اهرینی هستند ، ازاین رو مانند اهریمن در تاریکی

و ژرفا هستند ، از دیده ،پنهانند . پس دردها و ناله ها و بیدادها وآزارها را بایدشنید و کشف کرد. و زندگی را باید ازاین دردها که همیشه اهریمن علتش را که خودش باشد درزیر نیکیها و مهر پنهان میسازد ، نجات داد . و کاراصلی معرفت ، شناخت دردهاست. شناخت سوگها ست .ازاین روسروش که خدای چنین معرفتیست ، شنواست و درتاریکیست و بادردمندان کاردارد. سروش خدائیست که با تلخی زندگی در گیتی کار دارد . معرفتش ، شناخت علت پنهانی وتاریك درها ست . میترائیسم وسپس تئولوژی زرتشتی، به « شنیدن » سروش، معنای وارونه اش را میدهند . شنیدن رانماد فرمانبری میدانند .یا « گوش ـ سرودخرد » را «معرفت آموزه های دینی» میدانندکه باید شنید و بیادسپرد . در واقع ، با اولویت سروش بر آتش ، اولویت « فرّ » بر « خشترا » (شهریورو شاهی)است . « اهو » ، بر « راتو » برتری داده میشود . فرمانروائی (شاهی) باید تابع فرّ باشد. قدرت ، باید تابع اصل سیمرغی و کشش باشد . با میترائیسم ،فرّ ، تابع خشترا میشود . همینکه فرمانروایان خودرا «شاه » می نامند ، بیان آنست که فر، فرع خشتراشده است. در واقع شاهی بجای فرهمندی می نشینند . حکومت از ویژگی سیمرغیش فاصله میگیرد . اینکه « فر » آبی هست ، و در زام یشت از « جمشید » سرچشمه میگیرد ، که نخستین حکومتگرایرانیست و مثال اعلای حکومت برای مردم بوده است ، و شکل مرغ به آپام نپات (نوه آب)بازمیگردد ، نشان آنست که آناهیت اردویسوررو سیمرغ، سرچشمه او هستند ، پس فر ، سروشیست . و درفرّ، خشترا نیست . و دراینکه می بینیم که حتی میترا نیزبهره ای ازفرّجمشیدی میبرد ،پس درسلسله مراتب ارزشی سیمرغی ، میترا ، فرع فرّ جمشیدیست.میترا که آتش است،تابع سروش و سیمرغست. و اینکه میترا ، خودرا دارای هزارگوش وده هزارچشم میداند ، قسمت اعظم خودراآتشی میداندو یکدهم خودراسروشی میداند. دراو خشترا ، نقش اول را بازی میکند و فرّ، نقش دومرا. جنگ افزار سروش ، فقط کلمه است ،و ازاین روتئولوژی زرتشتی نیایش«اهونا واریا » ونیایشهای دیگر را

، اسلحه سروش میشمارد. اینکه هفت امشاسپندان به دین سروش اعتراف میکنند ،درست پس ازاین عبارت میآید که تنها اسلحه او کلمه است ، معنایش انست که آنهانیز کلمه را تنهااسلحه خود میدانند ، وطبعا تنها اسلحه دین را کلمه میدانند. بقول ما ، دین را دعوتی میدانند نه شمشیری وزوری . ذات اهورامزدا ماترا ، کلمه مقدس است Mathra یعنی سروشیست،یعنی خدا خودرا به هیچ کس تحمیل نمیکند ، وفقط شنیدنیست.ازبانگ خداست که آبستن میشوند . زاغ که مانند سروش سیاه وتیره است و چشمش سپید است (مانند سروش در کاخ روشنش فراز کوه البرز) ، در اسطوره میترا ، فرّ میآورد . آوازش ، حامل فرّ است ، یا به عبارت دیگر راه دریافت فرّ ، از راه شنیدن است . باید بگونه ای سخن گفت که دیگری از فرّ ، نیروی کشش ، بهره ببرد . می بینیم که فرّ که نیروی پیوند دهنده است در باد و آواز ، جابجا میشود . در واقع ، آواز سیمرغ ، عینیت با باد دارد ، واین آواز سیمرغست که همه چیز را آبستن میسازد . آفرینش او با آواز و سرود است . ماترا ، کلمه مقدس ، از ریشه « مان » مشتق شده است که معنایش « خود جنبی » است . ماترا ، نیروی خود جنباست که همان خرد و اندیشه باشد . سیاه بودن زاغ ، به معنای ناپیدا بودنست . از آنجا که زاغ دراسطوره میترا ، آورنده دین است ، این معنا را میدهد که واژه های بالدار که همان « باد آفریننده » باشد ، سبب پیدایش گیتی در غار جهان میشوند . زاغ ، بانوکش ، جامه میترا را گرفته است ، که اشاره به آنست که آواز او همان جامه میتراست . جامه آسمان ، همان باد آفریننده است .

شادی (جشن) ، پس ازسوگ

اینکه در داستان کیومرث ، پیدایش سروش و سوگ سیامک باهمند ، و سپس در داستان هوشنگ ، « پیدایش آتش و جشن » باهمند ، و جشن (جشن سده برای آتش) ، پس از سوگ(کشته شدن نخستین انسان) میآید ، یك

پدیده تصادفی نیست ، این اولویت سوگ و اندوه ، بر شادی و جشن ، ریشه نیرومند در شیوه تفکر دوره مادری و طبعا جهان بینی ایرانی دارد که از فرهنگ مادری معین شده است .سروش ، به همین علت ، خدای پس ازمرگ نیز میشود . البته آنچه بی میانجی در چشم میافتد، اینست که داستان کیومرث بیان درك خطر همیشگی درد وآزار در زندگیست ،واینکه باید همیشه در آغاز به فکر رفع آزار و آزار دهندگان بود و اراده به زیستن داشت . وعینیت دادن انسان نخست بانخستین شاه ، اندیشه نگهبانی زندگی را اصل اول حکومت و سیاست میکند . بیم جدائی کیومرث از سیامك و مهر بی اندازه به او ، بیان مهر انسان و حکومت به زندگیست و همیشه از پیدایش درد بیمناك است .زدودن درد ، نگرانی همیشگی انسان و حکومتست . اینکه کیومرث « سراسر سال » به سوگ می نشیند ، بیان آنست که « سوگ از دردی که زندگی را میآزارد ، همیشگی است » . ولی در برابر آن سوگ همیشگی ، امید همیشگی به پیروزی و نوزائی (رستاخیز) هست . واین در پوشیدن جامه پیروزه ، پدیدار میگردد . هم جامه ، نشان باد و پیوند دادن اضداد (مرگ و زندگیست ،کیومرث خودش هم زندگی و هم مرگست) ، وهم رنگ پیروزه ، نشان بهار و رستاخیز و همیشه جوان بودنست . وظیفه سروش ، معرفت به هنگام درد و برانگیختن به رفع درد اززندگی و بالاخره « دادن حقانیت به پیکار علیرغم آزار دهنده » است .ولی با پیدایش آتش ، شادی و جشن زندگی آغاز میشود . در آغاز موءلفه « کارپذیر = مفعول و آرام انسان » پدیدار میشود ، و سپس موءلفه « کار گذار و فاعل و پویای انسان » پدیدار میشود .

آنچه اینجا اهمیت دارد ، مفهوم « عمل در رابطه بادرد » میباشد که نگاهی گذرا به آن انداخته میشود . از آنجا که کیومرث از دید جهان نگری ایرانی با « تخمه » عینیت داشت ، همه « جهان انسانی » ، روئیده از یك تخمه ، و طبعا « همه انسانها ، یك جانند » . یا به عبارت دیگر ، سراسر جهان انسانی ، همجانند . همانسان ، چون سراسر گیتی از یك تخمه یا سرشك روئیده است

، همه ، همجانند . از اینرو « عمل هر یکی » ، از این « همجانی » معین میشود ، نه از اندیشیدن و خواست (تفکر و خواست) فردی . تصویر نخستین کیومرث در بندهشن ، به گرد همان « زخم دیدن از اهریمن و ریختن تخم او به روی زمین » میچرخد . در واقع اهریمن ، هم زننده و هم انگیزنده به آفریدن است . یقین به اینکه گزند ، نابود کننده نیست ، بلکه همچنین آفریننده است ، طبعا در خود ، حاوی « اندیشه دفع آزار و درد و پیکار با اهریمن » نیست . ولی در اسطوره شاهنامه ، اسطوره کیومرث ، بعد سیاسی و اجتماعی پیدا کرده است . آن یقین به آفرینندگی از درد ، از میان رفته است ، ونیاز به عمل در برابر آزار دیده میشود . اینست که برای افزودن این عمل و معنا ، سیامك به داستان افزوده شده است . ولی جهان بینی که گیتی را همجان میداند ، واکنش در برابر دردی که به هر جزئی وارد آید ، عملی نیست که از « تفکر فردی یا خواست آن جزء » معین گردد . عمل ، پی آیند آن درد است که در کل جان احساس میشود نه پی آیند « تفکر و اراده فردی » . اینست که می بینیم کیومرث هیچگونه آگاهی از توطئه اهریمن برای رسانیدن آزار به او ندارد . همچنین سیامك ، از این توطئه ، بیخبر است . سیاوش که فرزند بانو خداست و نگهبان جان از آزار است این خبر را به سیامك میدهد . و سیامك ، واکنشی نشان میدهد که تهی از واندیشی فردی است ، بلکه کاملا زائیده از شور میباشد . سروش ، نشان سپیده دم آگاهیست ، ولی انسان ، هنوز از همان همدردی که از همجانی سرچشمه میگیرد ، عمل میکند . عمل ، عمل فردی نیست . عملی نیست که از خرد او و تأمل عقلی بر خاسته باشد . عمل ، از او ، روی میدهد . عملی که از او سر میزند ، از او نیست . عمل ، موقعی از اوست که او بیندیشد و بخواهد . واین فردیت موقعیست که عملش فقط از خودش برخیزد ، نه از واکنش درد جهان جان در برابر جزئی از آن جان که در معرض خطر است . در اینجا هنوز فرد ، از کل ، معین میشود . نابودی سیامك ، پی آیند عمل فردی او نیست ، بلکه پی آیند کنش کل جان در او و از اوست . اگر او آگاهانه فردیت خودرا درمی

یافت ، این عمل دردناك بود . او از خود (از خواست و اندیشه خود) میگذشت و درواقع معنای قربانی و شهادت داشت . پهلوان ، موقعی پهلوانست که عمل ، تا اندازه زیادی ، پی آیند اندیشه و خواست خودش باشد . اندیشه و خواست در او باید ، اورا تا اندازه ای از جامعه دور کرده باشد . شکافی میان او و اجتماع ،پیدا شده باشد . در بهره دوم داستان ، پس از یکسال سوگ و شکیبائی ، عمل کیومرث ، بیان اراده او میشود . سروش برای بار دو پدیدار میشود و این بار سروش ، بیان « یك خبر و هشدار » نیست ، بلکه بیان « یك تصمیم » است . ولی با وجود این می بینیم که در این پیکار با اهریمن ، سراسر جهان جان (ددو دام) شرکت میکنند . هر چند خواست (تصمیم) نقش بزرگی بازی میکند ، ولی « همجانی » است که آنرا تکمیل میکند . و این اندیشه « عمل بر شالوده احساس زنده همجانی » در این نخستین داستان ، بنیاد تفکر حکومتی و سیاسی میگردد . عمل فردی در سیاست و حکومت ، از غریزه و عاطفه « همجانی » سیراب میشود .

سیمرغ و میترا و اهورامزدا

در متون زرتشتی و آثاری که از میترائیسم در غرب ، بجای مانده و استنتاجاتی که ازآن میتوان کرد ، هر پژوهشگری دچارپریشان فکری میگردد . علت هم اینست که تئولوژی زرتشتی با افکارزرتشت ، اسطوره های گذشته را کم کم انطباق با امشاسپندان خود میدهد ، همینطورمیترائیسم ، اسطوره های پیشین را انطباق بر سر اندیشه « اولویت آتش بر آب » میدهد . در حالیکه در آغاز ، اولویت آب بر آتش بوده است . بدینسان ما بایدبا اردویسورآناهیت و سیمرغ که خدایان مادینه بودند آغازکنیم . خدایان مادینه ، عینیت با تخم نیز داشته اند . ولی زرتشت در امشاسپندان خود ،

فقط با نو خدای بزرگ دیگر را که « آرامتی » باشد پذیرفت و با سیمرغ ، بویژه مخالفت داشت . بدینسان ، خدایان مربوط به سیمرغ را آهسته آهسته درسلسله مراتب امشاسپندان زرتشت وارد ساختند ، ولی آنها جایگاه اصلی خود را از دست دادند ، ومحتویات خودرا بسیار تغییر دادند . فرزندان سیمرغ ، برای اجازه ورود در پانتئون (مجمع خدایان) زرتشتی مجبورشدند ، فرزند آرامتی گردند .مثلا در آرت یشت ، آرامتی که دختر اهورامزداست، زن او میشود و سروش و میترا و آشا و راشنو فرزندان این دو میشوند . مثلا در راشنو یشت ، راشنو فراخونده میشود ولو روی درخت همه تخمه در دریای فراخکرت نشسته باشد . در خت همه تخمه ، درخت سیمرغست . وچون تخمه های این درخت ، داروی همه بیماریها ست و پزشك هر دردی هست ، معلوم میشود که نخستین پزشك اسطوره ای همین با نو خدا بوده است و به همین علت ، جمشید که با آرامتی (بخوان سیمرغ) همکاری میکرده است ، در شاهنامه نخستین پزشك میان انسانهاهست .

سیمرغ و جمشید ، نیروی رهاننده از دردها در گیتی هستند ، هر دو زندگی را بی درد میسازند . هم سیمرغ پزشکست و هم جمشید . پس سیمرغ ، خدایانی را که خود زائیده بود ، گرد اگرد خود داشت . بنابراین ، میان این خدایان سروش ، برترین رتبه را داشته است ، و سپس میترا و آشا و راشنو میآیند. حتی در همین یشت ، دین ، خواهر آشا خوانده میشود . سیمرغ در اثر فری که سرچشمه اش بود ، همه خدایان را گرد خود کشیده بود . تیر و هائوما و بهرام ، خدایانی هستند که ویژگی سیمرغی دارند . نوروز و سده ، جشن سیمرغی - هائومائی بودند . توصیفی را که نظامی در شرف نامه ، از گرفتن جشن نوروز و سده میکنند که دوشیزگان ، مست میشدند و آواز میخواندند و دیوانگیها میکردند و مردان را شکارمیکردند ، اینها همه به هائوما و سیمرغ و راشنو ، بازمیگردند .

اهورامزدا نیز همانند سیمرغ ، پدر و مادر شش امشاسپندان یا خدایان هست .

درست به همان شیوه سیمرغ ، رفتار میکند . فرزندان نرینه اش بهمن و شهریور و آشا واهیشتا (یا بهترین حقیقت) هستند . آشا ، دختر سیمرغ هست ، ولی آشا وهیشتا ،پسر اهورامزداست . حقیقت زن ، تبدیل به اهترین حقیقت مرد میگردد . فرزندان مادینه اش ، اسپندادمذ یاهمان آرامتی و خرداد و مردا هستند . طبعا بسیاری از خدایان سیمرغی ، در سلسله مراتب اخلاقی و اجتماعی اهورامزدا ، ارزش اصلی خود را پیدا نمیکنند . اهورامزدا ، آتشی است که دارد تبدیل به روشنائی ناب میشود . هر چند خدای یکدست روشنائی نمیشود . تفکر ایرانی ، روشنی را زائیده از آتش و سنگ (کوه) میدانست .

همانسان میترائیسم ، این سلسله مراتب را عوض میکند . میترا که خود آتش است ، با اولویت یافتن آتش ، سروش و راشنو را در کنارش می پذ یرد . با درنظر داشتن این گروه بندیها و سلسله مراتب ، میتوان تفکرات اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی آنهارا از هم تشخیص داد . بی این تمایز ، خواننده ، در جنگلی آشفته از افکار و تصاویر ، گم میشود ، و سر وته هیچکدام را نمیفهمد که به کجا میرسند و از کجا میآیند .

زرتشت ، دم از سروش هم در گاتایش نمیزند ، و به وهومن ، نقش اورا میدهد . ولی ملت ایران ، تصویر و فلسفه سروش را که آئین سیمرغی باشد ، نگاه میدارد . در اثر این استقامت ، تئولوژی زرتشتی ، کم کم سروش را با زرتشتیگری مخلوط میکند ، اما این اختلاط ، تفکر اصلی زرتشت را بکلی برهم میزند . این بود که من برای پژوهشی که این تحول فکری و اخلاقی و سیاسی را نشان بدهد ، درآغاز به « آئین سیمرغی » پرداختم ، تا با معین ساختن اصول فکری و اخلاقی آن ، سپس بسراغ آئین میترائی و زرتشتی ، بروم . بدینسان ما میتوانیم در یابیم که روان و فرهنگ ما ، ازچه کاریزها ئی گذشته ، و هرکدام دراثر این ترکیبات گوناگون ، چه رویه های مثبت و منفی برای ما آورده اند . البته سپس زمان گرائی هم به آن افزوده میشود . بندهشن ، دستکاریهای فراوانی ازاین دوره دارد .

و گفتگوئی که در آغاز، درباره باد یا دم ونیروی پیوند دهنده اش داشتیم ، درست به همین دوره نخستین که دوره سیمرغیست پیوند میخورد . سیمرغ ، عین تخم است ، و درست درون تخم است که انگرامینو و اسپنتامینو ، دو ضد به هم پیوند میخورند و آفریننده میشوند . همین حالت درونی که در آغاز « مینوئی » خوانده میشود و سپس در تئولوژی زرتشتی ، اصطلاحی متافیزیکی شد و حالت ملکوتی را مینمود ، همین حالت اضداد آفریننده و جان دهنده اند . و در بیرون ، شکل سیمرغ و تخمه های درخت و باد را میگیرند . و مقدس بودن سیمرغ ، مقدس بودن تخم ، و طبعا مقدس بودن زندگی است ، و آناهیتا (ناهید) که بانو خدای دیگریست ، معنایش در واقع ، « قداست » است . آناهیت ، یعنی آنچه هرگز ناپاک و عیب ناك نمیشود ، وهمیشه از نو ، « بکر » است . هیچ آلودگی ، اورا ناپاك نمیسازد . « میان دریا بودن سیمرغ » ، بیان همین قداست ، یا « پاکی و آلودگی ناپذیری است » ، واز سوئی قداست ، معنای « آسیب ناپذیر بودن » را نیز دارد . زندگی باید گزند ناپذیر باشد .

هوشنگ و یافتن آتش

پیدایش گیتی یا جهان مادی در اثر « بستن پیمان میان آب و آتش » است و ازآنجا که باهم آفریده شده اند ، خواهر و برادر همند » . این عبارتیست از دینکرد . پیدایش آتش پس از پیدایش سروش ، نشان همین بستگی و یا پیمانست . وهوشنگ که در شاهنامه پسر سیامك ، و نوه کیومرث هست که پدر و نیا (سیامك و کیومرث) هردو ازسروش ، حقیقت را آموخته اند ، کسیست که آتش را می یابد .

این تعبیر ، به پیدایش مشی (مرد = آتش) و مشیانه (زن = آب) از یك تخمه بازمیگردد که خواهرو بردارهمند و باهم پیدایش می یابند . البته به این

سخن ، معنای « پیمان » ، بسیار ژرفتر از « قرارداد ارادی » است . پیمان ، یك پیوند رویشی و گوهری است . در واقع ، پیمان ، همان مهر است . با این اشاره میتوان دریافت که میترا ، در اصل ، معنای مهر را دارد ، و پیمان و قرار داد را چهره همان مهر میداند . پیمان باید از مهر مشتق شود ، یا پیمان ، آغاز پیدایش مهر است .ولی میترا در آغاز ، خدای مهر بوده است ، و سپس به خدای پیمان یکدست و بی مهر، تبدیل یافته است .

ولی در زات اسپرم Zatspram به عبارتی برخورد میکنیم که آتش در واقع از آب بر میخیزد . در زات اسپرم میآید که « هرمزد باآب ، آفرینش را آغاز کرد ، و میخواهد آنرا با آتش ، پایان بدهد ، برای آنکه آب ، گوهری دارد که تخمه را روشن میکند و علت روئیدن او میشود » . « روشنی گوهری » آب هست که سبب پیدایش تخمه میشود . در اینجا این نکته نهفته است که خود آب، به آتش تحول می یابد . البته این اندیشه ، چندان سازگاری با تفکر اصلی زرتشتی ندارد . ولی پیدایش هوشنگ ازسیامك و کیومرث ، « شناخت آتش » را پیامد « شناخت سروش » میداند . شناخت سروشی که شناخت درد است ، به زدودن درد میکشد ، و شناخت آتش ، به جشن و شادی می انجامد .

آتش و جشن

پس از داستان کیومرث که گرانیگاهش « سروش » نگهبان گیتی و زندگی درآن بود و شناسنده دردها و نجات دهنده از درد ها بود ، بویژه توجه بنیادیش ساختن خانه برای بینوایان بود (فراموش نشود که معنای خانه در فارسی باستان ، چشمه آب بوده است) ، داستان هوشنگ میآید ، که گرد مسئله آتش میچرخد . نه تنها در این داستان آتش از سنگ زاده میشود ، بلکه چنانکه خواهیم دید ، میترا نیز از صخره سنگی زاده میشود .

درشاهنامه میاید که :

پدید آمد از دور چیزی دراز سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دوچشم ازبرسر ، چه دو چشمه خون زدود دهانش ، جهان تیره گون

نگه کرد هوشنگ با هوش وسنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ

بزورکیانی رهانیدز دست جهانسوز مار ، از جهانجو بجست

برآمد به سنگ گران ، سنگ خورد همان و همین سنگ ، بشکست خورد

فروغی پدید آمد از هر دوسنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مارکشته ، ولیکن ز راز پدید آمد آتش ازآن سنگ باز

کشته نشدن مار ، و پیکار با مار ، دوره ای را نشان میدهد رابطه روشن و قاطع با مارندارد . هم مار و هم سنگ ، دارای تیرگی زمینی هستند . در اسطوره های ایران ، کوه از زمین میروید . خدای زمین ، بانو خدا آراماتی است . و پیشتر گفته شد که سیمرغ کوهی و سنگی هست (پیشوند سیمرغ ، سی به معنای سنگ هست) .پس این دو خدا ی زن ، یك خدابا دو نام گوناگونند . هرچند رابطه با مار به عنوان نماد خدای مادری ، به هم خورده است ، و رنگ دشمنی به خودگرفته است ، ولی هنوز از آسیب زدن به آن که نماد زندگیست میپرهیزد . بنا براین می بینیم که این داستان ، از دوره سیمرغی نیست ، و از تاریکی و سیاهی میترسد . ولی تاریکی را آفریننده میداند . از دل تاریك سنگ و در برخورد با ماری سیاه که جهان را با دود دهانش تاریك میسازد ، آتش و سپس روشنائی پیدایش می یابد . روشنائی و آتش ، از تاریکی سرچشمه میگیرند . تاریکی ، مادر آتش و روشنیست . البته این اندیشه با اصالت روشنائی در اهورامزدا ، جور درنمی آید . از طرفی با اندیشه جدائی اهورامزدا از اهریمن زرتشتی ، ناسازگار است . چون اهورامزدا ، چیزهای اهورامزدائی میآفریند . نیکی از نیکی سرچشمه میگیرد ، بدی از بدی . نیکی ، نمیتواند از بدی و شرّ، سرچشمه بگیرد . در حالیکه در اینجا ناظر تحول ضد به ضد هستیم . از یکسو حالت ترس و نفرت از آفرینندگی ، و از سوئی درك اصالت آفرینندگی تاریکی ، به هم آمیخته اند .

البتـه این رابطه با تنشمند و دوتایه را ، در بسیاری از نقاط شاهنامه می بینیم .

مثلا در خوان چهارم که رستم در کنارچشمه با زن روبرو میشود . « رستم سیمرغی » که باید رابطه مثبت با زن داشته باشد ، در همین خوان از سوئی اورا نماد زندگی (چشمه) و موسیقی و آواز و شادی می بیند ، واز سوئی دیگر اورا نماد فریب می بیند ، که درست همین ویژگی تاریکی است . ولی برعکس سیمرغی بودنش ، آن زن جادو را پس از کام بردن از زیبائی و موسیقی و آواز میکشد ، در حالیکه با آئین سیمرغی ناسازگار است . پس معلومست داستان در دوره های بعد ، دست کاری شده است . چون سیمرغی بودن رستم ، برضد این شیوه اندیشه و رفتار است .

آنچه در این داستان هوشنگ بسیار جالب و بنیادیست ، همان برق گونه بودن آتش است .آتش و روشنائی ناگهان از سنگ میدرخشد. آتش و روشنی ، آذرخش هستند . واین از اندیشه های نخستین ایرانیست . در بندهشن میآید که « آتش را آفرید چون اخگری » . این اخگر و آذرخش است که اصالت دارد و آغاز است . نه تنها زندگی انسان از تخمه است و پیدایش جهان از تخمه است و پیدایش جانوران همچنین از تخمه است ، پیدایش آتش نیز از تخمه است . « اخگر »، همان « تخمه آتش » است . از بی اندازه سریع بودن سروش ، و پیدایش ناگهانیش ، میتوان شناخت که سروش با « تندر یا رعد » کار داشته است . رعد آسا بوده است . و همچنین میتوان جای پای « آذرخشی بودن میترا » را یافت . میترا مانند اخگری از صخره میزاید .

در واقع نخستین داستان پیدایش انسان که گم شده است باید داستان پیدایش انسان از سرشك (تخمه آب) باشد . ازآنجا که آپام ناپات یا نوه آب در زام یشت ، آفریننده انسان خوانده میشوزد ، باید در آغاز ،پیدایش انسان نیز از یك سرشك بوده باشد ، و پیدایش انسان از آتش (یا از تخمه آتش) اسطوره ایست که سپس پیدایش یافته است تا انسان ، میترائی و اهورامزدائی بشود

تازگیها کتابی در باره « وجدان » در سلسله کتابهای سور کامپ در آلمان چاپ شده است و نشان میدهد که هزاره ها پدیده وجدان با رعد کارداشته است و حتی تا قرنهای اخیر دراروپا چنین بوده است و او این مواد را از ادبیات غربی بیرون آورده است . ولی از دید گاه تئولوژی زرتشتی ، برق ، کار دیو شده است . چنانکه در بخش ۲۱ بندهشن می بینیم که « آتشی که فرو میافتد ، آنچه را مردم برق (وزرvajr)می نامند .... وقتیکه آن از دست دیوها فرو میافتد .... » .ولی داستان هوشنگ نشان میدهد که پیدایش آتش و روشنی ، پی آیند پیکار بااهریمن ، یا آنچه اهریمنی است میباشد. در تئولوژی زرتشتی ، علت آفرینش آفریدگان ، برای نبرد با اهریمنست (مار ، هم موءلفه متحر دارد که با بادپیوند می یابد و هم موءلفه تاریك و پنهان که با تیرگی زمین و مادر خدا پیوند می یابد) . در حالیکه پیشتر باد ، میتوانست دوضد اسپنتا مینو و اهریمن را با هم بیامیزد . یا گردونه آفرینش را هم اسپنتامینو و هم انگرا مینو مانند دو اسب باهم میبردند . اکنون بجای اسپنتامینو و انگرامینوی آمیختنی ، اهورامزدا و اهریمن نا آمیختنی نشسته است . اهورامزدا ، فقط پیمان می بندد برای اینکه اهریمن را نابود سازد و از این مخلوط شدگی آفریدگانش با آفریدگان اهریمن نفرت دارد و میخواهد به هر ترتیبی هست آنهارا از هم جداسازد . غایت این جداسازیست . و او به هیچ روی نمیتواند با اهریمن باهم بیافریند . و غایت اهریمن ، فقط و فقط جنگست .در جهان نگری میترائیسم و سیمرغی ، چنین پنداشتی از اهریمن نبود . در جهان نگری زرتشتی ، حتی « وای » که کارش پیشتر « آمیختن اسپنتامینو و انگرا مینو » بود ، ارتشتار میشود . « وای نیکو جامه رزین ، سیمین گوهرنشان ، والغونه بس رنگ پوشید که جامه ارتشتاری است » بخش چهار بندهشن .

در نقشهای برجسته میترا در غرب ، میتوان دید که کاوتوپاتس که سروش باشد ، مشعله آتش را سرازیر دارد و کاوتس که راشنو باشد ، همان مشعله را سربالا دارد . معنای این دوحالت آنست که در سروش ، آتش ، پنهانیست و در

راشنا ، آتش ، آشکاراست . اینست که در خدایان دوره سیمرغی و میترائی باید ، درهر خدائی ، عنصردیگر را نیز موجود دانست. درواقع خود میترا در برابر یک گـوش سـروشی (آب) ، ده چشم آتشی دارد ، گـوش او در برابرچشمهایش به حساب نیامدنیست . آتش ، عنصر غالب و آشکار اوست ، وآب ، عنصر مغلوب و پنهان اوست .

آتش ، پی آیند یک پیش آمد تصادفی

پیدایش آتش در داستان هوشنگ ، پی آیند یک پیکار است ، ولی این پیکار ، حکم تصادف را دارد . انداختن سنگ و برخورد آن با کوه ، فقط کوه را به پیدایش آتش از خود میانگیزد . انگیزه ، هیچیست ، ولی باعث همه چیز میشود . اهریمن ، ناگهان به گیتی میزند، و کوه از این ضربه یا زنش ، میروید . او یک بوسه بر کتف ضحاک میدهد ، وبرای ابدیت ازآن مار میروید . اکنون این بحث را دنبال نمیکنیم تا به موضوعی مهمتر بپردازیم که هم به فهم موضوع بالا بیشتر یاری میدهد، وهم یک « گـفـتـه روشی » است در درک اسطوره ها و فرهنگ ایرانی بطورکلی .
دیدیم که درآغاز درصحنه ، ماری پیدا شد و سپس توجه به کوه و سنگ میشود و ناگهان توجه به پدیده ای تازه و شگفت انگیز میشود . مار ، حرکت سریع و گرمای درونی و تاریک زمین را نشان میدهد . نمودار دینامیک تاریک ونهفته درونیست که آفریننده ولی خطرناکست. سپس کوه و سنگ میآید . و میدانیم که نه تنها سیمرغ ، فرازکوه می نشیند و خداوند (سنگ)کوهست ، بلکه خود پیشوند « سی » یعنی سنگ (و چون پیشوند آسمان نیز « آس » میباشد ومعنایش سنگ است ، باید از یک ریشه باشد که « سی » به معنای سنگ ، و طبعا آسمان در نخستین جهان بینی ایرانی ، متعلق به با نو خدا سیمرغ بوده است ، و سپس اهورامزدا آن را غصب کرده است) . پس آنچه روی میدهد درست همان داستان همکاری « باد » و سیمرغ » یا

حرکت درونِ تخم است . مار ، همیشه نماد باد یا حرکت نهفته است .
تاریك در فلسفه ایرانی ، یعنی آنچه ناپیدا ونهفته است . پس از باد ، سیمرغ و تخم ، و ازاینکه باد ، تخم را میانگیزاند ، حلقه سومش که آتش باشد ، پدیدار میشود .آنچه گفته شد ، یك مورد استثنائی نیست ، بلکه دیالکتیك تفکر(پاد اندیشی) ایرانیست . برای توضیح و تائید چند مورد دیگر میآورم که هم این موضوع را بهتر روشن میسازند و هم روشنائی به کل شاهنامه می تابانند .یکی از راههای تفکر دیالکتیکی(پاد اندیشی) ، روند پس از هم دیگر است (یا پیدایش سه مرحله ایست) ویکی دیگر ، باهمدیگر بودن اضداد و پاد یا پارادکس بودن همیشگی آنها باهمست . تفکر ایرانی را بی این دوشیوه دیالکتیکی نمیتوان فهمید و جز این گفتوهای درهم و برهم وبی سروته میشود که بنام علم و علمی بودن همه جا به خورد ما میدهند .
درآغاز چند مورد از همین روند پیاپی اضداد آورده میشود :
۱ ـ ما همه سام و زال و رستم را میشناسیم . رستم پسرزال و نوه سام است. این نوه بودن ، در فرهنگ ایرانی معنای ژرفی دارد . نوه ، جمع دو ضدیست که درپیش آمده است و یکی ، فرزند دیگری بوده است . سام ، بنا بر داستان مفصلی که در شاهنامه میآید کشنده اژدهاست . به عبارت دیگر ، آنقدر منش آتشین دارد ، که حتی بر اژدها که برترین نماد آتش است ، چیره میشود . بهرام ، خدای پیروزگر نیز اژدها کش هست . و از جانورانی که در بهرام یشت با آنها عینیت پیدا میکند ، میتوان این آتش منشی او را شناخت . فرزند سام که از سوی او طرد میشود ، نه برای مویش سفید است (سفید ، نماد آب است ، یعنی مادریست) . زال ، فرزند او سیمرغیست ، یعنی منش آبکی دارد . البته دراینجا از آتش (از سام) شروع میشود و داستان ، ماهیت میترائی دارد .سپس زال میباشدکه ماهیت «آبی » دارد .اکنون ، رستم پیدایش می یابد . ورستم جمع و آمیزش سام و زالست . از این رو نیز بر چهره عروسکی که از او میسازند ، یك طرف آناهیتا و یك طرف مهر را نقش میکنند . یعنی هم آبی است و هم آتشی . رستم هم نماد آرامش است و هم ببر

بیان را میپوشدکه جانور مادریست (Biber) و هم رخش را دارد که عنصر آتشیست و همیشه بیدار و جنبنده است ، پس رستم ، اصل زندگیست . ا زخود نامها آنها نیز میتوان به فهم این نکته رسید . سام که همان سامان ما باشد ، یعنی نظام و این نظامیست که ازآتش میزاید ، همان تابش و تافته . تابش ، کرباس میسازد . زال ، یعنی پر و سرشار که درآلمانی همان زال است و در پسوند واژه های فارسی به شکل « زار » باقیمانده است ، مرغزار و گلزار ، ولاله زار .... و این همان بانو خدا « اسپنتا مینو » است . آتش که سام باشد مرداست و زال که اسپنتا مینو باشد ، مادینه است و رستم ، تخم یا تخمه است که ازآن پدید آمده.ودرخود جمع آن دو ضداست ، ازاین رو آفریننده است
۲ ـ مثال دوم : فریدون بر ضحاك یعنی براژدها پیروز میشود و داد را میگذارد و با شمشیر در جلو بیداد میایستد . اینها خوی آتشین او رانشان میدهد . ایرج ، فرزندش درست به همین علت که این خو را نمی پسندد به او عصیان میکند و برای واقعیت بخشی به مهر نزد برادرانش میرود و آنها اورا میکشند . آنگاه منوچهر ، نوه فریدون و ایرج است ، و جمع دادو مهر است . نخستین شاهیست که در سیاست و حکومت این دو ضد را با هم پیوند میدهد . یا به قولی دیگر ، جمع خشترا و فرّ است .
۳ ـ مثال سوم : کیکاوس ـ سیاوش ـ کیخسرو است . کیکاوس در اثر بی اندازه خواهی و تلون مزاجش ، نماد آتش است و « لذت بردن و قدرت دوستی » ، و سیاوش ، نماد مهر و پرهیزکاری و نفرت از قدرت ، وآنگاه کیخسرو جمع این دو ضد است . باآنکه حاکمیت را به کمال میرساند و بزرگترین پیکار اسطوره ای ایران را میکند و لی با میل خودش از قدرت دست میکشد . او از وسوسه های خطرناك قدرت میترسد ، و نمیخواهد دچار این اغوا شود . قدرت باید محدود باشد .
٤ ـ یکی هم در رابطه اندیشه و « واژه = گفته » و کردار، همین رابطه برقرار است . ولی این سه پدیده ، روند دیگر ضدی هم دارند . گفتار در میان اندیشه و کردار قرار میگیرد . گفتار ، جمع دوضد اندیشه و کردار است ، و

همیشه در خودش پارادکس دارد . (گفته ، تخمه ایست که در آن اندیشه و کـردار هست ، و یك بال او اندیشـه و بال دیگراو کـرده است) .این بحث بسیار مفصل و جداگانه است .

۵ ـ از اسطوره های خدایان نیز یك مثال آورده میشـود . آب ، نماد آرامش هست . خدای مادری ، خدای آرامش نیز هست . از این رو نیز سروش در آغاز خدای خواب هم بوده است ، سپس اهورامزدا این مقام را به خودش اختصاص داده است . رستم هم مرتب در هفتخوانش میخوابد (کنار چشمه آب) و این رخش است که بیدار و ، در جوش و خروش است . ولی ازآب ، فرّ میتراود . و این فرّ ، به شکل مرغ تیزبالی درمیآید که هیچیك از پهلوانان و خدایان به گـردش نمیـرسند . و دراثر همین تندی ، فـرّ آبی ، تبـدیل به « فـرّ آتشی » میشود .فرّ ، تبدیل به روشنائی میشود .فری که میتراوید ،فری میشود که می تابد .فر ، می پرد .فر ، پر میشود (فر ، مرغ میشود) و در پایان در آب فـروميـرود نزد آپام ناپات ، کـه مـعنايش نوه آب است . و این نوه آب در خودش ، هم آب و آتش را آمیـختـه باهم دارد ، ازاین رو توانائی « آفـریدن انسان » رادارد . و در اسطوره های سیمرغی ، این آپام ناپات که در ظاهر در ب زندگی میکند ، ولی در واقع ترکیب آب و آتش است ، و آفـریننده انسان میـبـاشد. نه آب و نه آتش ، بلکه جمع آب و آتش ، یعنی دیالکتیك آب و آتش ، زندگی انسانی را پدید میآورد . از آمیـزش روشنی با آب، انسـان ، پیدایش می یابد .

تخمه با پرهای گسترده

گونه ای دیگر از بیان پیوند اضداد ، نهادن اضداد در دو پهلوی تخمه بود . این جفت اضداد که درکناره های تخمه پدیدار بودند ، در درون تخمه ، حالت مینوئی داشتند ، یا به عبارت دیگر ، باهم در درون تخمه بشیوه آفریننده ای میآمیـختند . تخـمه ، در خـودش آن اضداد را داشت ، و این اضـداد در آنجا حالت آفرینندگی داشتند ، در حالیکه در پیدایش ، حالت تنشی و تعارضی و اختلاف داشتند . مثلا میتراگرائی ، در سوئی از میترا ، سروش را قرار میداد

و در سوئی دیگر ، راشنو را . در اوستا ، و بندهشن ، راشنو ، به عنوان خدای قضاوت اثر بجای گذارده است ، ولی از جاهای دیگر در می یابیم که راشنو اصل زندگی بوده است و احساس شادی و آزادی در انجام دادن هرکاری که هم آهنگ با آشا بوده است میآورده است . خدای کامیابی از شادیها و مستی ازشیرینی و انگبین بوده است . در حالیکه سروش ، با نجات دادن زندگی ازنیازها و دردهایش کار داشته است و با تلخی و ناکامی و سوگ مردم کارداشته است . سروش ، نماد آواز و شنیدن بوده است و راشنو ، نماد دیدن (چشم) و چهره بوده است . البته این میرساند که خود میترا ، آمیزشهای گوناگونی از این دو قطب بوده است . هم چشم بوده است و هم گوش . هم آواز بوده است و هم چهره و پدیده . هم کام بردن از شادیها و هم همدردی و دلسوزی بوده است . یا مثلا در یك سویش « خشترا » بوده است و در سوی دیگرش فرّ . خشترا و فر دوشیوه حکومت هستند که در فلسفه سیاسی ایران از حکومت به آن خواهیم پرداخت . یکی باقدرتست و دیگری با جاذبه . اینها نشان آن بوده است که میترا تخمه ای بوده و آنها مینوهای این تخمه .

همینطور اهورامزدای زرتشت در واقع تخمه ایست که در آن سه جفت اضداد باهم میآمیزند و تضاد درونی تخم ، در سه جفت اضداد ، در دوسویه اش به شکل بال ، نمودار میشوند . . سوی راست او وهومن و آشا و شهریور هستند که نرینه اند ، و سوی چپش ، آرامتی (خرد آراینده) و خرداد و امرداد که مادینه هستند . تئولوژی زرتشتی کوشیده است ، هم آهنگی و یگانگی میان این اضداد برقرار سازد ، درحالیکه اینها متضاد و در تنش باهم بوده اند ، و فقط در تخمه اهورامزدا ، حالت مینوئی ، یعنی آفرینندگی باهم داشته اند . ولی ترکیبات این ارزشها و مفاهیم ، جهانی متنوع و رنگارنگ از فلسفه میسازد ، که تئولوژی ، دراثر گرایش به وحدت تأویل و حکومتی بودن دین ، مانع از گسترش آن شده است . مثلا خرداد ، که خوش زیستی در گیتی است ، چگونه با قدرت (خشترا) قابل آمیزش است ؟ چگونه آشا و هیشتا که بهترین حقیقت باشد (و غیر از آشا ،حقیقت می باشد) با خشترا و آشا ،

کنار میآید ؟ و امثال این پرسشها که فقط دراندیشیدن دیالکتیکی میتوان آنهارا شناخت .
و این اندیشه ، که اضداد در دوجانب تخمه قرار میگیرند ، به شکل آسمان یا کره(گوی) بالدار یا دیسک بالداریا گردونه بالدار نموده میشود . هخامنشی ها این تخمه بالدار که همان سیمرغ بوده است و سپس اهورامزدا شده است یا گردونه بالدار(همیشه سوار گردونه ای میشدند که اسبها میکشند ،نه سوار اسب) نشان خود قرار داده اند . در واقع اهورامزدا را به شکل « دیسک بالدار » می نمایند . دوضد ، دوبال تخمه و گوی میشود . اضداد ، در آمیزش آفریننده باهم مرغی با پرهای گسترده میشوند . اضداد درونی و پنهان ،. اضداد متمم همدیگر در پرواز میشوند . همان کاری را که جمشید کرد . پرواز بر دوش دیو ، پرواز بر دوش اضداد بود . برفراز تاج پادشاهان ساسانی همین گوی بالدار بود که بیان آنست که حاکمیت بیان اضدادیست که مکمل همدیگرند (فر وخشترا) . وازآنجا که آسمان ، معنای سنگ را دارد (آسیاب ، آس) معنایش این بود که مادریست ، چون کوه ، مادری بود . آسمان ، ادامه کوه بود که از کوه روئیده بود ، جدا از کوه نبود . در تفکر زرتشتی بود که آسمان ، با روشنی عینیت یافت و چیزی جدا و دور از گیتی و برفراز گیتی شده است . و آسمان ، بنا بر بندهشن ، گوی مانند است و به مانند تخم مرغی از فلز رخشنده ، ساخته شده است . و البرز « آسمان ـ کوه » بود ، جائیکه تاریکی و روشنائی باهم میآمیختند . و در واقع البرز(کوه یا سنگ) همان تخمی بود که جهانِ زندگی ازآن روئیده بود ، ودر خود اضداد آب و آتش را داشت . سیمرغ ، به شکل اهورامزدا در آمده بود .تاج که بیان حاکمیت است ، نشان میداد که اصل حکومت ، نگاهبانی زندگیست . ولو آنکه محتوای این فلسفه ، فراموش ساخته شده بود یا آنکه نا دیده گرفته میشد ، ولی این نماد ، از محتویات این اندیشه برخاسته بود . و تاج ، هنوز خبر از همان « سیمرغ گسترده پر » میداد که هر جانی را از گزندنگاه میدارد و می پرورد .

Kiumars ve Hushang

Dar baree

shahname e Ferdowsi

Manuchehr Jamali

ISBN 1 899 167 30 7
Kurmali Press
London